

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۲۰



۱۱۱۱

۲۵۴۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: بیان الکرام (مجموعه)

مؤلف: ۱۳۰۲

موضوع تألیف: ۲۹۵۸

شماره کتاب: ۵۵۲۰

بازدید شده ۱۳۸۲

۲۰۴۳

خطی «فهرست شده»

۲۰۴۳



۴۵۴۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: بیان التکرام (مجموعه)

مؤلف: ۳۴۱۱۳

موضوع تألیف: ۳۴۱۱۳

بازدید شده: ۱۳۸۲

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۲۹۵۸

۱۳۰۲

خطی «فهرست شده»

۳۰۴۳



کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: سیاق و سکرار (مجموعه)

موضوع: تاریخ

تعداد: ۴۱۱

شماره قفسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۲۹۵۸

بازدید شد: ۱۳۸۲

۲۰۴۹

۲۰۴۹

بازرسی شد  
۴۶ - ۳۶

بازرسی شد

بازدید: ۱۳۴۰



















که اینست میان عباد و احد معدود برکت و شرفان نیز در نظر هوش یا  
 هر دوی و غیرت معرفت کردگار بچنین معرفت نامتناهی  
 این معرفت نیز در طبقات متغایر شد هر که را شناخت خود  
 معرفت او بیشتر زیرا که از طرف مبدء هیچ جای نیست مگر در حجاب  
 و ماضیات خواه از نور و خواه از ظلمت منش و ان اطلاق متغایر  
 ناشی است از تفاوت یا بر ماضی مملو در جهت ما فحاشیا  
 از نور و حد و این کلام نیز نظام است و لایب علی هر صوابه است  
 و هر چه در لغت خود عرف است بر آنکه هر چه در افاق است خود را و شریعت  
 در انتان موجود است و در هر یک از آنها معرفت به اندازه علم  
 افاق را عالم کبر و انتان را عالم صغیر لغت نیز و هر که را سکو  
 مجاهد بیشتر علم او با محال نفس بیشتر و بسیار کار سالکان بر تحقیق  
 بیان

و تورات چون مکتب بصیرت مجاهده با نفس خود را پاک و صاف کند و از نور  
 خود چند ایله از انجبت است که آن کلام را تمام جهان مناسبت  
 از علم خود حافظ سلیمان در شریعت عالم جم را میگرداند آنچه خود است  
 نشان میگرداند که ذات الهی در آن در میان و در زمان و در جهت  
 فوق و تحت و بین ویت و در بیشتر پس غار و نور است نامحدود  
 متناهی و در جهت پیاپیان و در آن اقل و اکثر و حد و نهایت و کثرت  
 ندارد و احد و غیرت نه و احد و در میان یک نور است در ظاهر و  
 مخفی قدرت او پیدا شده است و کجالات اسماء و صفات را  
 نموده و جهت و ذات و وجه آن سه لفظ مختلف از بعضی و احد و عموم  
 نور تمام موجودات را چه آن نور است و صفات در مرتبه است  
 و آن نور در مرتبه و جهت و در ذات موجودات است و آن نور است











الاله بکرمه نفس است حضرت حق تا بحکم حضرت حق از بند  
 او به نرسد که است و بعد از آنکه نفس را در حق بگذاشت و در حق  
 است که بگوید در حق است این عالم الیه است و قیام الیه است  
 قطع کند و قدم از قدم برین بند ببرد و در حق است و در حق است  
 حق تا از درون و بیرون نرسد و چون سکه را از صفت صفت ترقی به  
 در حق تا از درون صفت صفت نرسد و در حق است و در حق است  
 با و چند از درون صفت صفت ترقی به بند و در حق است و در حق است  
 در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 بدین خورشید که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 چنان بند و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 بکرمه

بکرمه حق و حق که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 چنان بند و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 بدین خورشید که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 چنان بند و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 که در حق است و در حق است و در حق است و در حق است و در حق است  
 بکرمه



































كيفية خلقهم من طين وادوية وحياتهم في الدنيا والآخرة  
**باب** في الصلوة على النبي وآله وادراك رتبة الحج وغيره من عبادته  
من قبل عزرك من كل شئ على وجهه فيجب عليك قوس الأمور  
كلها إلى ما عليك من كل علة في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك  
وسمك في صلاتك وقدرتك في دينك الدنيا والآخرة والخلق والجن  
من حقوقك فمن قبل من جهة المخلوقين ولا تقدر شيئا على إرادتك  
وراجعتك إلى ما عليك من قبل ما عليك من قبل ما عليك من قبل  
والله عفو ودون ما لا يان من الأمر من ضياء الله وأعماله على راسه  
منه عفو ودون ما لا يعلم أنه ليس له قوة ولا قدرة ولا إرادة ولا  
بعضية الله في حقيقة الاستعداد من لا يرجو الرجوع ولا  
الضربة وراء أوقات فراغ الدنيا وتستن من صوته وما يجب عليه

من الأديب الأسبق في الصلوة والسنن والسنن والسنن والسنن  
دوام الأوقات ثم أصل بناء التوبة والخلاص في توبتك والسنن  
الصدق والصفاء والخروج والسنن والسنن والسنن والسنن  
عن ذلالتك في حركاتك عن طاعة الله في رتبة ما في رتبة  
كيفية عزرك من كل علة في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك  
مع الملائكة والجن والخلق والسنن والسنن والسنن والسنن  
والله عفو ودون ما لا يان من الأمر من ضياء الله وأعماله على راسه  
منه عفو ودون ما لا يعلم أنه ليس له قوة ولا قدرة ولا إرادة ولا  
بعضية الله في حقيقة الاستعداد من لا يرجو الرجوع ولا  
الضربة وراء أوقات فراغ الدنيا وتستن من صوته وما يجب عليه



















شکار و بند در اوراق آواز بر ندارد و در وقت آب است بر آواز از مرد  
 چند بدست می آید که بر آواز خود فریاد و قوم خود را می خواندند پس  
 در چند وقت آن که خواهد بود آب را از این راه می کشید و آن را می کشید  
 و شکار که در آن می کشیدند که آن ساق است که پیکار و قطع فرمودند  
**مشت** از شقیق غرض از این است که در وقت صبح در وقت دوازده  
 ماه و فرمودند که بر سر قاضی و این که می کشیدند که در وقت صبح  
 در وقت صبح بر سر قاضی و این که می کشیدند که در وقت صبح  
 از طایفه یهودیه است که می کشیدند که در وقت صبح  
 شام گفتار شقیق است که می کشیدند که در وقت صبح  
 نوشته بر آواز که می کشیدند که در وقت صبح  
 جوان از بر کعبه که می کشیدند که در وقت صبح  
 آواز را

آواز بر می آید که بر سر قاضی و این که می کشیدند که در وقت صبح  
 و شکار که در آن می کشیدند که آن ساق است که پیکار و قطع فرمودند  
 در وقت صبح بر سر قاضی و این که می کشیدند که در وقت صبح  
 از طایفه یهودیه است که می کشیدند که در وقت صبح  
 شام گفتار شقیق است که می کشیدند که در وقت صبح  
 نوشته بر آواز که می کشیدند که در وقت صبح  
 جوان از بر کعبه که می کشیدند که در وقت صبح  
 آواز را







و کین و سحر و جادو و غیره عبارت از آنست و قدوة الحقیق  
 تشریف این اردو بی حدی سره در تحقیق این ایست نمودن احوال این روش  
 عیونیه از **اسرار** که گفته اند کجاست باید معلوم باشد چنانست  
 پاشید مشهور هم باشد و دیوار دیوار در بادیه سرشته شده بود  
 و چون خانه را در خانه است به خانه دیگر که در این ایست  
 احوال این کجاست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 و طبع این کجاست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 و حق را از این کجاست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 کجاست که در این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 و در این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 خداوند خانه را از این کجاست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 که انداز

که در این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 سادات که با یزید را می طلبید و او را می طلبید و او را می طلبید  
 گفت که خدا را در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 سلطنت او را که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 تا دم از این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 دهند و در این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 زن این نامکان از این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 بدیدم که در این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 حافظ از این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 آنچه که در این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست  
 و هوا و طهر بر این ایست که در این ایست که در این ایست که در این ایست



بِالْحَمْدِ وَالِاسْتِغْنَاءِ وَالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى فَقَدْ خَلَقَ  
 قَوْلًا عَظِيمًا وَلاَ حِجَابَ لِمَنْ يَعْلَمُ الْعَبْدُ وَبَيْنَ يَدَيْهِ رُفْسُ  
 وَالتَّوَكُّلِ وَالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى  
 إِلَى اللَّهِ وَالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى وَالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى  
 مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 إِلَى الرَّضْوَانِ الْأَكْبَرِ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 لِنَهْدِيكُمْ سُبُلًا وَأَنْ تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 أَمَّا بَيْنَكُمْ فِي الْأَصْنَاءِ فَوَيْلٌ لَكُمْ وَمَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 عَلَى الْأَرْضِ بِأَعْيُنِ الْأَعْيُنِ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 وَتَعَالَى مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 الْأَوْفَى مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ

رُبُّهُ وَبِالْحَمْدِ وَالِاسْتِغْنَاءِ وَالتَّوَكُّلِ عَلَى اللَّهِ تَعَالَى  
 وَلِأَعْلَى مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 مِنْ الْأَعْلَى مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 خَلَقَ عِبَادَةَ اللَّهِ وَرَأَيْتُ بِرَأْيِهَا مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 عَمَّا سَأَلْتُ وَأَجِدُهُ وَلَوْ قَطَعْتُ أَرْبَابًا فَمَا أَعْرَضَ عَنْ رُفْسِ  
 عَمَّا لَا يَجْرَانِ إِلَيْهِ فَوَيْلٌ لِمَنْ يَتَّبِعُ الْعَبْدَ وَالْمُتَوَكِّلِ  
 لِرَبِّهِ مَنْ خَشِيَ مَا كَلَّمَ لَا تَنَامُ بِاللَّيْلِ قَالَ لَا تَنَامُ بِاللَّيْلِ  
 شَيْءٌ تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 بِأَعْلَى مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 بِرَبِّهِ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 وَتَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ  
 كُنْتُ نَفْسِي تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ مَا تَمَاجُجُ



پس تحقیق در کتب سیرت است که هرگز در هیچ جای طاعت  
و پرستش بر نیست میان بنده و میان الله را نفس لماره و از روی  
او نیست که بر استیجی در کفدن او از جوارح او است و در کفدن او  
او در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
ما دوست داریم که در ریاضت و سبک پس بجای آورده آنچه بر دست  
مزان الله و عاقبت کار و مال او بود رضای الله است و در کفدن او است  
بن الله که در هر محله در او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
سبکنا و این است که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
هر آنچه بنماییم ما برایشان را همه در کفدن او است و در کفدن او است  
و از تو بهتر شد هر سبک پس تو هیچ کس نفس خود را و عاقبت و در کفدن او است  
و از تو بهتر شد

اول و هر کس که بر ریاضت طاعت بر آن شخص و بر آن نفس  
جستار از او امر الله و عاقبت او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
آنچه که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
و غافل که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
شکر و کمال حضرت جبرئیل که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
و غافل که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
تو خودت و بنابر عاقبت الله و عاقبت او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
پاره که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است  
و ریاضت و سبک که در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است و در کفدن او است











و فرمود که در آن روز و شب بایست که خود را بر سر سجده تا بران مناسبت  
 گفت من نیز خدمت کنم و با هیچ کس سخن نگویم و حضرت شاه لایق  
 زین ایامه میفرمود که ایوم المصیبا و غدا لعل فیما البقیة الخیرة البقا  
 الله و غیر از روز و زمان معلوم است وقت که حق بدن است در حضرت  
 نفی یاب و باز در پیش دوست از روز و ماه و فریاد و فواید روز و باز  
 سوره و در حساب زمان پیش گرفتن است بر آنکه در آن و منزلت  
 بدست یار و در وقت که کار عبادان آتش نیران خواهد بود و بد  
 مرخص با بقوم غمزد و المیاد و الا صغیر و فقر علیهم و یلاد الا که قبل  
 ما الیهم و الا که قله و فساد فیما بین جنتیه است و به کوه  
 و ریاضت است و یوسف و در حساب و در روز و در روز و در روز  
 برینان و در روز که گفت یار و حال در زمان که امیر فرمود و در روز  
 بختان

اینان نفس و در میان همه با شریک این کتاب است از مناسبت  
 و از این حداد قدس من ز کلمات و قد غایت من کشته تا ان را با  
 ساکنان که تحقیق نجات فلاح یافت که یک تنه نفس و غیر از  
 او از احوال ناسبت تحقیق و غایت و سوزان کار که یک تنه  
 خود را در حرکت اطلاق و وصف و در یک کشت از روح البقا و در  
 و حضرت شاه لایق علیه السلام باین شیوه انصار و از خصوصیات  
 و عقربان و حضرت است از بعد از حضرت الی الله و بعد از آن  
 اما علم قدس کتایب و دنیا و نظیره و من طبعه و قصیده و ان و کافه  
 در سر که نام و میسوار است تحقیق و انصاف از دنیا بدو جان که در  
 علم او بدو و در من بوی فنا خلقت لشیخه اهل الطیبات کالعبیه  
 علمه و از المرید شغلها انصافا کتوش من اعدا و فنا و علمه



برادینها و او کوک سدا و من جانبنا و احقر بنی الفدا و او حشر  
 الحسنة و کانی بکلمه یقول اذا کان قوت ابن ابي طه لب فقد قعد  
 الرصف من قتال الاقران و منازلة الشیمان الا و ان النجوة البتر  
 اصلي و اذ و اربع النجوة ارق جلود و ما شئت العبد من القوة  
 و قود و الا و اربعة و ثمود و انما من روال الله علیه و علیه السلام کما یقول  
 الرقود و الرزاع من العبد و انما لوطا هرت العرب علی اوتابا  
 لنا و لیت غنما پس غنی شده ام من دشمنان کندم لا خور و من طیب  
 همچون بهایم و قصد او خلف او پند یا همچون سر داده شده بفرمان  
 کعبه پند او را فرو بردن چنین رسل و مر کنند از غنما و بهایم بنویسند  
 از بخیر و از سگه کعبه پند با و با مرون و فرو نه شده نوم با کعبه  
 نوم بعثت یا کعبه ملا یسمان شدت با کعبه فرزند برادر  
 ؟؟

و جریله و کونیه من میثم و او کونیه کعبه میگوید در حق کعبه که کاه این کعبه  
 قوت بر اید و ای پس تحقیق و بنده او را ضعف و مسترا و متقی  
 مخفی با هزاران و بنده او را از هزاران مرتبه کعبه جان بدان و کاه  
 بر سینه خود خنجر در میان رسته بند و بخنجر کرده شده است کعبه  
 و بخنجره شکسته شده از زور پست و روینده کعبه با ب آن پرور کعبه  
 با کعبه است از کعبه نشانی و فرو نشین در بر و امون شدن و من و روال  
 همچون روینده کعبه است از کعبه است و بنده او را همچون کعبه کعبه  
 از کعبه باز و قسم جرات به کعبه است و کعبه است و معاون هم کعبه  
 حریف قتال کعبه که در کعبه از این و قدم باز پس نهم و ایم است  
 استند و اینها بنده است الله تعالی لا روضن یغیر ریاضه شمس  
 الی العرش و اذ قدرت علیه مطعون و یقع بالیغ ما و ما و فیم



بخدا قسم دین مستتر است در آن قسم خواست از آیه الله علیه و آله  
 ریاضت دین نفس خود را بر ریاضت که رانده شود بان ریاضت بیوی قوت  
 هرگاه که قدرت یابد بر آن فرم از روز خویش و قانع شود بکمال روی با  
 خویش و سوال کرد از شیطانی که درین شیخ ضعیف الدین دارد چنانکه  
 ریاضت کدام است و مجاهده کدام جواب فرموده مجاهده بحد کردن آفتابین  
 عبادت حق و مخالفت نفس خود و هوا نفس را سر باز زدن و چنانکه  
 برضای حق بودن و تعلیل نمودن چیز است که بجز آن غیر باید بگذشت  
 و بجز آن خود توانای خود قناعت نمایند که چون بجز از مردمان  
 گمان نهند و اسرار قیام که بخواهد را و تقسیم ساختن را بر خود حرام  
 و او بدست و زبانیت است و مخالفت فراموشی الله تعالی آنکه بگوید  
 بتقدیر که تقاضای خود و غیر خود را بر تقاضای حق و بر آن است

محمد بن ادریس که بر کتبه از ریاضت منکوح است و تقسیم فرموده و تقسیم  
 را بر آنکه در هر یک از اینها است و آنست که او را از منکوح و ریاضت  
 کمال مرانده پس تاراج این نیز و مقصود بر سر خدا و منزل باز نماند  
 و اگر او را و ریاضت باشد که تقصیر و محول که با آنکه حاضر است و او را  
 و بعد از این در یک و سه بار زنده و کشتن و تقصیر و مطلوب باشد و غیر  
 او و سطره و چون سطره است و محبت بر او است که باید در آن  
 بختام هر چه از کمال او است بر آن سر بر نشاند و کمال در آن کمال  
**بخت** محبت است بجز عقل از و بر کتبه که کار کنان که بجز خرافه  
**نشد** از کجایان معاذ چون خرید بلب با خود و بنده که کمال  
 بر او بر بند و هر که بجز لب با خود و بنده که کمال با لب  
**نشد** که از سیدمان دارا چون او سر بر خود و بنده که کمال







تا بیایان چشم کشیدند و قدرت خدا چنانست که در این  
 بخورد و شغیر می باشد و اینست که انسان بر باطن این کبریا  
 رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود آن از راهی است که هر چند  
 با علم نیست **فصل در بیان اوقات مکمل** که بهترین وقتها بجهت خداست  
 بعد از روز و شب و غیره است که اگر صیام باشد و استغفار و توبه و  
 رعایت نماید و در کلام است که هر که در شبانه روز بر عبادت و تقوا  
 خود را در میان آورد و در این اوقات بجهت خدا رسد که از این اوقات  
 تا خواب تمام آنچه در ذکر و شکر و تحمید و ثناء و تهنیت و تحمیل  
 در آن کلمات مابین روز و شب تمام شود و هر که در این وقتها  
 خود را بجهت خدا بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 آن بسیار از کلمات که در کلام است و در کتب و در کتب و در کتب

که هر که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 میان آورد و در وقت هر یک از این اوقات که در این  
 وقت را به نفع خود بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 که هر که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 بر این اوقات که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 از آن اوقات که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 شود و هر که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 بهترین اوقات است که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 و هر که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 بر این وقتها که در این وقتها بگذرد و بخواهد که در این وقتها  
 عمل تمام بهم میرسد در وقت تمام یک ساعت از آن کلمات



و قریب جوینت بقریب کدم یک باره ایتم است و زخم کدم هر چند  
 بد و بر سر کدم از سینه و سینه تمام بماند کدم است و خلوت بماند  
 هرگاه چنانست که کدم بد و سار را خواهد بود و اوله در شصت سر است  
 عیلم کدم و یا کس که به قافق سر او است و در هر شبانه روز بر پا  
 چند روز طبعه سر که است میدان رکض و دل را می شود و طبعه سر  
 میکند هر چند گوشت و چربی که خورد و لک را بکشد و در کدم بر کدم  
 و در طبعه سر کدم که در بدست و خلاف شمع از کدم است کدم در هر چند  
 با کله ایست کدم بنامید و **شیخ فخر الدین** کدم تره از طبعه سر کدم  
 رتوس جوان نوزادیده باشد اجتناب تمام نموده و طبعه سر را نیز از  
 اکلیع میگرداند و **شیخ فخر الدین** کدم تره از طبعه سر کدم  
 و شمع هرگاه از قیوانات مستعمل شود ایشان را از هر چه بکشد از کدم  
 نماند

شد بسیار صواب و اگر نیست و بدترین غذا از سینه کله ای خوردن کله  
 کوسه است چنانکه در کدم تره **شیخ فخر الدین** کدم تره از طبعه سر کدم  
 از طبعه سر کدم تره و صاحب طبعه سر را از طبعه سر کدم تره کله کوسه از کله  
 نموده و اجزای و معالجات ایشان برایشان پوشیده هم هر چند نامرغوب  
 معلوم نمیشود کله کوسه است و آن عبارت است از کله کوسه است و آن  
 احطه از کدم تره و کله کوسه پوشیده هم هر چند نامرغوب و در کدم تره  
 شمع را چنانکه کله کوسه سر کدم تره نام و سر کدم تره از طبعه سر کدم  
 چنانکه کله کوسه در کله کوسه و کله کوسه در کله کوسه و کله کوسه در کله  
 و لایب کله کوسه برایشان است که در کله کوسه و کله کوسه در کله کوسه  
 دل کله کوسه از کله کوسه و معالجات کله کوسه در کله کوسه و کله کوسه در کله  
 خواهد بود که کله کوسه در کله کوسه و کله کوسه در کله کوسه و کله کوسه در کله



[illegible][illegible]



با صفت و مجامده انسان از آنچه غیر مکرر و با حال روح انسان بود  
 انوار و حیوان و جوهری و در بعضی آثار و کتب بدان مطلع میگردند و از  
 تفرقات بسیار عین و جوهر را میگویند و چون بیان این مصلحت طریقی  
 بهین قدر است که **فایده پنجم** که در بعضی کتب آمده است که عباد و نفوس آن عالم  
 با این عالم ارواح و عالم جسمانی میسرند و پیش از وقوع قیامت و تقدیر است  
 در عالم ناسوت طالع پیدا میکنند و مردم را از اخبار میدهند و با سکونت و  
 بعثت آن عالم **مغنی** چون بدو در دنیا را زود که یک عالم است  
 خود را در مجوز کوشش نماید و از او که بگوید که چه خبر بود و زنده شود و کور  
 با جان و با سب و بهر میگرداند و در بعضی از آثار از این خبر ظاهر است  
 که در بعضی کتب و پیش از **فایده پنجم** که عالم ارواح میگرداند  
 از دنیا و صفت نموده اند و از اقوام و قبایل خود را از شهر و بلاد خود از راه  
 خود

که در این بیانان نجات میدارند و از مراتب بیان از ثواب و عقاب معلوم میشود  
 فعلت از آنچه با روح و باطن و شکر و طاعت و غیرت و استقامت و غیره هر یک  
 هزار بار که بگوید و آن را از آنکه بگوید و نیست و از آنکه بگوید و نیست  
 کند آن را از آنکه شکر و طاعت و از این ذکر که بگوید و غیره را بگوید و در جواب از راه  
 کند و از آنکه در این عالم طاعت و طاعت مردمان بکرات است و در خود از  
 دنیا و صفت که در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است  
 با در اوست و است جوان در طاعت است و آنکه در این عالم است و در این عالم است  
**فایده پنجم** که در بعضی کتب آمده است که عباد و نفوس آن عالم  
 بهین قدر است که **فایده پنجم** که در بعضی کتب آمده است که عباد و نفوس آن عالم  
 با این عالم ارواح و عالم جسمانی میسرند و پیش از وقوع قیامت و تقدیر است  
 در عالم ناسوت طالع پیدا میکنند و مردم را از اخبار میدهند و با سکونت و  
 بعثت آن عالم **مغنی** چون بدو در دنیا را زود که یک عالم است  
 خود را در مجوز کوشش نماید و از او که بگوید که چه خبر بود و زنده شود و کور  
 با جان و با سب و بهر میگرداند و در بعضی از آثار از این خبر ظاهر است  
 که در بعضی کتب و پیش از **فایده پنجم** که عالم ارواح میگرداند  
 از دنیا و صفت نموده اند و از اقوام و قبایل خود را از شهر و بلاد خود از راه  
 خود



[illegible]

الارواح جوارحه فقلنا انما رقتنا انما رقتنا انما رقتنا  
 وقيل محمد بن الحنفية عن ابيك فقال اني ربي في نفسي من  
 الاقان بالهيرة تبعتم له وسلموا ما سلموا من انما رقت  
 وراثة من شجرة فاما صديق ذلك اني كنوز العلم ولا طين ذلك  
 من المؤمنين اسم من الاقتداء لانه المنهج الاصح والمقصد  
 الاصح قاله عز وجل لا تشر خلقه محمد او انك الذين هدى الله  
 فيهم ثم رقتهم وقل منكم من اقتداء من الاقتداء  
 انما رقتهم ولا وليا له اليه **شعر** من رقتهم لا رقتهم  
 اقتداء من رقتهم من رقتهم من رقتهم من رقتهم  
 نور رقتهم من رقتهم من رقتهم من رقتهم من رقتهم  
 فبقيا وليا من رقتهم من رقتهم من رقتهم من رقتهم







پست بر روی کوه در میان مردم از رویه تفتین بسیار دل برد و شدت  
 شد و آفتاب چون در افق باشد چنانچه در سبیل نیز باحوال  
 برسد و دیگر چون آفتاب به سبیل است و شب به سبیل است  
 در هر دو حالت چنانکه من را خدا در عرض و تحت است در آفتاب  
 من آتی الله بقیه سید و پیغمبر من آن را به بان هر  
 جسم را بسبب و در این خواص است که غیر طایف و قیاس آن  
 روح را نیز در صفتها سر و جانیت در او است و در خواص است  
 و غیر اینها و اولیا حق را نیز اندک در طلب چاره نیست از  
 محبت در بدن و خدمت نمودن و به اصل و مرتبه کامل **پست** طاعت  
 عشقند و در هر روز از آداب و تاسع و به سبب و سبب  
 با خبرند و این از این معادله و فایده و صفت **پست** در این طایفه  
 من

طایفه دیگر که در کوهستان از رویه تفتین و نایاب و طایفه خوشن و نیکو  
 با طایفه سبب و طایفه نیکو و کوهستان حق و بحر طایفه و در افق  
 از صلا و سبب و نایاب و در هر یک یک یک و در هر یک یک یک  
 و طایفه و ولایت بر احوال بدن و در هر یک ولایت بر احوال بدن  
 اندک و کوهستان و طایفه و در هر یک یک یک و در هر یک یک یک  
 کند و بر طبق آن تعیین در هر یک یک یک و در هر یک یک یک  
 خواص **پست** خواص بر رویه تفتین و طایفه و در هر یک یک یک  
 هر یک یک یک و در هر یک یک یک و در هر یک یک یک  
 کتب و طایفه و در هر یک یک یک و در هر یک یک یک  
 تمام و در هر یک یک یک و در هر یک یک یک  
 و در هر یک یک یک و در هر یک یک یک



لا یزید فی دنیا و آخرت **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 دریا مرو **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 ز چاه **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 در سلوک هر که بخت **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
**پیر** از سر عیان درین **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 یکدم نظر بر سر **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 شایق **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 نفس جوید عشق **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 این شعر مولانا جلال الدین رومی است **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 جهان **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 الله **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 فانی

فانی که در این است کند و دلها خردان از فیض ال او حاصل **پیر** از سر عیان درین  
 پس زبانی جهان از در **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 جهان **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 در دین و جفا و یاهم واجب **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 و شاید در بعضی از زبان **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 و طاعت کنند و این نشاید چه لطف حق **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 یا بت تمام دایما **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 تا بند کارا بر آه حق دعوت کنند و نیز در شرح **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 رسول **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 چنانکه است و ولایت نیز بر **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین  
 شمس الان **پیر** باید سلوک را مشایق **پیر** از سر عیان درین



یومین و یوم انوقت که آدم میان آب و گلیخ و چنانچه حضرت پیغمبر  
 فرمود که گشت تیا و آدم بین الماء والطین و ولایت عقیدت  
 دیگر از از او حاصل شد بر بیدار است و است خاکی است خاکی  
 است و او فایده او چنانچه و هر دو است با دنیا و درین عالم و دنیا  
 است با دنیا و او را و او را در آن چنانچه است و او را و او را  
 عادل امیر المؤمنین علی علیه السلام و او را و او را و او را  
 مدینه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که من بعد از من  
 او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 را خرقه و سینه و عقیق ایشان یا با حضرت یا بعد از آن را و او را  
 منسوب است منسوب است از یاد آنکه هم سرودش کرد و صاحب عقیق  
 بعد از این بیدار شد از این است که کرده هم سر حضرت امام  
 علیه السلام

بعد چنانچه گفتند از او و او را و او را و او را و او را و او را  
 منسوب است روز حضرت فرموده و از آن خرقه و بلا سر منسوب است  
 او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 گفته که گفتند یا حضرت ظاهر را و او را و او را و او را و او را  
 ما را متوجه اینها رجوع نیست حضرت عا و حضرت عقیق و دیگر شقیق  
 و شکی حضرت امام موسی علیه السلام بعد و معروف که خرقه و او را و او را  
 را شایسته امام بعد و سر سقراط که را و او را و او را و او را  
 است و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را  
 حضرت علی علیه السلام منسوب است و او را و او را و او را و او را  
 است امام علی علیه السلام منسوب است بلکه ایشان فرزند منسوبی و هم را  
 و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را و او را







که توبه بل است و عذبت است بجز توبه از خداوند  
 توبه در هر حال و هر وقت از هر کجاست توبه است از خداوند  
 راز است توبه اولیا از توبه است بجز توبه از خداوند  
 در هر حال و هر وقت از هر کجاست توبه است از خداوند  
 خواص از توبه است بجز توبه از خداوند  
 مذکور را قسم حق و علم است در هر حال و هر وقت  
 در هر حال و هر وقت از هر کجاست توبه است از خداوند  
 این الذی توبه است بجز توبه از خداوند  
 عیال و محض و خوف است بجز توبه از خداوند  
 الی اللیل و یوم البقیة و الا سیف علی ما فاته من طاعة الله و ربه  
 من التوبة و التوبة الی الله و التوبة الی الله و التوبة الی الله

عن العبد الی الله و التوبة الی الله و التوبة الی الله  
 عن العبد الی الله و التوبة الی الله و التوبة الی الله  
 و التوبة الی الله و التوبة الی الله و التوبة الی الله  
 استقامت در هر حال و هر وقت از هر کجاست توبه است از خداوند  
 عن درجته التواضع فی ذلک طهاره من ذنوبه و ذنوبه و ذنوبه  
 فی درجته التواضع فی ذلک طهاره من ذنوبه و ذنوبه و ذنوبه  
**توبه** فاما توبه عیال است که توبه با طهاره از انجا که با طهاره  
 کمال ذلک و معتقد به پیشان بودن بر آنچه که از حق و بر سر  
 اندر هر حال و هر وقت از هر کجاست توبه است از خداوند  
 کلید را در طاعت و عبادت دایم در هر حال و هر وقت از هر کجاست توبه است از خداوند  
 از طاعت الله و حسن التواضع الی الله و التوبة الی الله و التوبة الی الله











طلبك فليس لك لا يحرك الاشارة العبد في موافقة الصلوة  
 الامان فان الله عالم برك وجبرك ولكن كالتابع روضة او كالا  
 في العرف الا كبريت شغل لك عما عنك بما كلفك به ريك في  
 امره ونفقه وعنده ووجده ولا تستغنيا بدهن كالمطعم في آل  
 بناء فوق وامن واصل ذكر الله من اجل ذكره اياك فانه ذكر  
 ووجوه عنك فذكر لك اهل ولا يشهدوا منكم من ذكر  
 له وابق فموفق بذكره لك بوركته في ربه والاشهاد  
 والاكبر روي تولد من ذلك روضة كريمة وفيرة الشاق  
 عند ذلك طاعتك وان كسرت في جنبه منته وخلص لوجه  
 ورويتك ذكرك بوركته الرضا والحب والشفقة والعلية  
 في خلقه واستنار الطاعة وبيان فضله كريمة لا يرد  
 بالكل

يد الله من الله لا بعد ولا يستعمل من من من الامام الا وشية والذكر  
 ذكر ان ذكره في الخلق موافقة العبد بذكره صادق في ذكره غيره  
 رسول الله صلى الله عليه واله لا رخصتنا وعلقت انت كما امنت على  
 نعتك في قول الله صلى الله عليه واله لم يجعل لذكره ليه طمعا را  
 عند علمه حقيقة بل القية والاشهاد من قبل له من قبل ذكره له من  
 اول من اراد ان يذكر الله تعالى فليعلم انه عالم بذكر الله العبد  
 بالتوفيق لذكره لا يقدر العبد على ذكره **شيء من غير الله**  
 ان ذكره كذكر الله عند روضة من اول طيعان او كغيره من  
 از ذكر الله من غير رخصان من طيع لحن لسان راه بافتن  
 وحيان مفضل لسان كراميت لسان من ذكر لسان هدايت  
 از ذكر غفلت وكرمان من غير رخصان ران نحو حركت هذه ران



کربان ز دل در میان است و در میان است عقل در میان است پس بگریه  
 می بماند که عالم است به پوشیده و بگشاید و تو باش در تجرد همچو کینه  
 در حالت خجسته که نوید است از ضیاء خود با چون کربان ز دل در میان است  
 بجهت حساب روز قیامت مشغول کن خود را بنیر انجیر و انگور و خرم  
 ضایع از راه و نوید و وعد و وعید و شوق ساز دل خود را بنیر از آن  
 چیز و مکلف باین و بنور بآب ترن منن دل خود را بنیر از آن خوف  
 شفا خود ساز و بگردان ذکر الله را بگشاید که کون الله ترابریست که نیل  
 تو بگو که حق را بداند و شوق تو حق را ترابریست که بگو که کون الله ترابریست  
 و لذت ز بهر تمام تر است از ذکر کردن تو او را و دانستی تو بگو که  
 الله ترابریست بهر شیخ و دنیا و کفر نفس تو میخیزد بآب میخیزد ترابریست که  
 به منتها حق را و فضا به الله او را و در صورت کوکب و منار و  
 درستی

دانستی تو بگو که حق را و فضا به الله او را و در صورت کوکب و منار و  
 اینک کل خود را و بگو که با و بریای و جفت را و در صورت کوکب و منار و  
 و پس آمدن شوق طاعت خود را با است و در صورت کوکب و منار و  
 او را که هر چه در دل از راه کاه چنانچه است بهر چه در راه را بداند و در این  
 طاعت صرف کند و کینه خود را از کد نشسته بایام کد و کد نشسته بایام کد  
 کینه خود را بنیر از راه کاه چنانچه است بهر چه در راه را بداند و در این  
 و بداند ذکر و جوی است ذکر و کد نشسته بایام کد و کد نشسته بایام کد  
 عظم و موافقت طاعت صلی الله علیه و آله و ان دعوا و نشان او است  
 نفس ما سوختند از خواطر همچو کینه سوختند از خواطر همچو کینه سوختند از خواطر  
 بر تو ای چنانکه تو بر نفس خود نشانی که پس بگو خدا را که الله ترابریست که  
 بر آن که خوش مر خدا را قدر خود دانستی او و صفت سابق بودن با کد



[illegible]



[illegible]



چون ایشان را به قتل رساند از ایشان هر چه سوال کند از آنرا نماند از حق  
کند و جواب گویند و بعد از خروج در دل از دوام ذکر حاصل شده است  
لین آیتها آن شخص قلوبهم لکرا لکرا که شرح از نسبت حاصل شده  
و نسبت از ذکر و شمع و تر حاصل شده که از آن شخص ذکر بی فایده بود  
و قلوبهم نم شده که نم نمین بود و هم قلوبهم الی ذکر آیت نسبت  
دل آیه و قرار گیر و دل معلوم که پس معرفت الله در آن نزول کند  
اینجا معلوم می شود در ذکر حاصل شده از غیر ذکر و مدلول است ذکر  
مخون از اثر محبت الله است زیرا که هر که هر چه بر آید در حق الله یاد  
در سجده کند که حضرت شاه لایق است به حق تعالی که من به تمام رسد  
فایده او حیات معنوی است و از نور امره و عنایه قلبش بد کرده  
بدست می آید و صیقل می آید بر این که بگوید خداوند عز و جل است که

کون و معبود و باطن و باطن است ذکر الله **فحقان** گویند که ذکر آن  
چهار نوع است **اول** صاحبان میانه و ایشان بصورت در صورت باشند  
و بر این ذکر گویند و هم ایشان در بار بار یکدیگر میفرمودند این  
ذکر را از کتب شده اما از فایده خالی نبوده **ثانی** اهل سلوک است و صفت  
انسان است به زبان ذکر میگویند و دل ایشان خالص است و دل خوراک  
حاضر میسازند و بیشتر ذکر آن درین مرتبه باشد **سوم** اهل محبت است که  
و ذکر در دل ایشان می آید و هر که را فرود گرفته باشد و نماند و ذکر گویند  
و در زبان آیتها بخور است که شوق میگردانند **چهارم** گروهی هستند  
و مدلول بر این است مستویان شده و فرق بسیار میان ذکر نام معنوی  
بر دل مستوی که معنای معنوی خود بر دل معنوی مستویان خود این درجه اعلا  
و مرتبه قفسه است **حقیق** که در هر چه نماند از ذکر است و تامل و تمرین















زیرا که او نفس است و در صورت و شدت آن مثل شکر است و او  
 مرضی است که اگر بر او در اول یا بعد از ضعف و سستی اندک کند او  
 فایده ندارد پس اگر چه از برایش آن نافع تر از در وقت است آن از  
 وجهی است که در جرم آن نفع و جرم است که او را از کجاست آن از  
 جهت جرم و سستی که در جرم آن در وقت است جرم را میوز اند و در  
 وجهی است که در کینه میوز اند و محققان هم قیاس کرده اند مثل طوطی  
 و در شان او است که علم نماید اگر اول یا در وقت است که در وقت است که  
 گفته از بالقوه خود را زمانه هر گاه او را بکار میوز اند و در وقت است  
 و چون بکار میوز اند و بالقوه خود را در زمانه هر گاه او را بکار  
 اثر بخشد و علامات آن در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 و غیر از این وجهی از وقت است که در وقت است که در وقت است  
 از نشانی

مقرر اند از این دو به این حد که در کینه میوز اند و در وقت است  
 مجلس نشسته اند و در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 و نام روزیسم نام صبح است که در وقت است که در وقت است  
 و نام است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 منقول است که از روزیسم که در وقت است که در وقت است  
 نور در دل و اندرون میوز اند و در وقت است که در وقت است  
 بنف است که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 و نورش از نور الله است که در وقت است که در وقت است  
 و نیز در تحقیق این است که در وقت است که در وقت است  
 گفت که در وقت است که در وقت است که در وقت است  
 و در باطن است که در وقت است که در وقت است که در وقت است



مختص به یار و ملا و محب و یار و عیار و بنشان تا نظر تو آید گفته  
آقا **میرزا علی** بابا که با و شو باشد و در بقعه مدو را نوشتند و او را در  
و در خانه اندازند بجهت لا اله الا الله از طرف پیوسته را بر دارند  
الا اله الا الله را بر طرف پیوسته را بر دارند و در دل زنده بخبر تمام ضایع  
از شیخ قدس بر که میفرمود شبها بگذر مشغول مردم چنان گرم میشد که در  
چیز را یافته و صبح روشن شده بود **فصل در ذکر تغییر و حوادث** بدو که  
خاطر تو مانع حقا مسموم تو بخشیه است و در ولایت خراسان  
عظیم دارد و اکنون تو بخشیه بر آن دوا هست می نمایند و از آنرا که  
در طایفه چنانچه در هر ساله بیدار و در آورده اند و در هر حضرت  
ولایت خدمت کمال علیه السلام که آنرا خوش وقت یافت گفت میار و  
علا **چیز را** تو بگویم کن و به بیدار تو بگویم که در هر حضرت پیوسته را بر دارند  
و تو را















[illegible]

گرفته باشد از خاک قبر بازماند و بعد از آن ده نوبت بنویسد یا بگوید یا بخواند  
 صاحب کعبه باید در حالت سجده از او بیرون نرود و نوبت را بدهد  
 و باطلی است که این را فاییدن از صورت باری است این نصبت  
 خوانند و السلام علی ابنی السبع الهدى **باب التضرع** قال الصادق  
 الصلوات و هو يحتاج کل راحة من الدنيا والاخرة و فی رضاء  
 الرب و تحفة الخیرات و ان یقول من الخطایا و انزل قبله  
 بر علیه السلام و یسأل اللعلالم و معه عین الله و ربانته ان یقول  
 صوة العباد و ووال لقوة العذب العفاف و المودة و الرف  
 القیاسه فاعلق نایب کما طالع من ذلک استاذ المرحوم  
 بقدم و انما فی الذکرة لله و الله و ان یقول من رغبه یقع  
 طایبین و یقول کل ما یحکم و یحارب و یسبغته بالکوا













تمام عیون و لا تنام قل ان اولیونکم فی القبر یموتون ثم یموتون ثم یموتون ثم یموتون ثم یموتون  
 النقیس عن شوقها و احببنا انفسک معقودہ بانک عاجز و ضعیف  
 لا تقدیر علی شیء من مرگایک شکونک الا بحکم الله و تقدیرہ فان الله  
 اعوانوت فانت تدلین علیہ الموت الذی لا یجوز السبل الی الا غبار  
 فیه و الرجوع الی اصلاح ما فات عنک و قد حضرت معصیة العبد  
 لا یجوز ابدیتم من غرور ابدی من نیست کن بخوابی معزول کن غفلت از کار  
 و سارت از نفس خود را بخوابی و استیلا بر کون عاجز و ضعیف و قادر بر سر ضربی  
 از حرکات کنوز خود مرگیم الله و قدرت او پس بر سر کنوز است از کار  
 است پس استدلال کن بخوابی بر مرگ انجمن مرگ و راه مرگ بریدار  
 و غیر این راه برکت است به سبب صلاح آوردن انجمن کنوز خود و موت شد  
 و من نام من غریبہ او شست او با طهارت فانه یستطیع فیکدک انوم

کُلُّ دَلِيلٍ لَكَ مِنْ عِنْدِ رَبِّكَ وَانْ يَكْثُرِ اقْتَاتُ دَانَ كَانِ عِلْمُ سَبِيحَتَا  
 ذِكْرُ نَاهٍ وَنَزْغِيَا نَحْمَدُكَ يَا هَدْيَانِي فِي خَيْرِ رُفُقَةٍ لَمْ يَكُنْ لِي سَبَقُ  
 اَزْوَاجِي بِكَ كَلَّمَ خَلْقِي كَرَّمَ كَلِمَةً رَجَيْتُ كَرْنِي دِينَ رَاوُزِجَتِ اَحْوَالِي  
 وَفَرَاكَتِ اَنْزَلُوهُ بِي وَكَرْبَتُهُ بَعْدَ كَلَمَةِ عَرَفَتِ نَفْسِي وَنَادَتْ اَكْرَمَتِ  
 نَفْسِي وَكَوْنُهُ مَعْنَى كَلِمَةٍ كَرَّمَ كَرْنِي اَوْرَاغِي بِرَبِّكَ كَرَّمَ كَرْنِي اَرَادَ  
 وَبَارِئُكَ اَوْرَاغِي نَسِيْدِي نَسِيْدِي اَزْوَاجِي بِكَ كَرَّمَ كَرْنِي اَرَادَ  
 فَرَحِي نَسِيْدِي وَدِينِي وَنَجْوِي دَلْمَا نَسِيْدِي سَوَالِ كَرَّمَ كَرْنِي وَدَرْجِي  
 كَرْنِي اَقْبَلْتُ اَمْرِي بِرَبِّكَ اَرَادَ وَفَرَحِي وَنَزْغِي وَنَزْغِي اَقْبَلْتُ اَمْرِي  
 مِنْ كَرْمَةِ اَلْبَرِّيَّةِ كَرْمَةِ اَلْبَرِّيَّةِ يَوْمَ لَمْ يَكُنْ كَرْمَةُ اَلْبَرِّيَّةِ وَهِيَ مَعْدِنُ  
 اَلْبَرِّيَّةِ عَنْ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ  
 كَلَّمَ كَرْمَتَا اَمْرِي بِرَبِّكَ مِنْ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي  
 اَمْرِي بِرَبِّكَ

عَلَّامُ كَرْمَتَا اَمْرِي بِرَبِّكَ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ  
 وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ  
 اَزْوَاجِي بِكَ كَلَّمَ خَلْقِي كَرَّمَ كَلِمَةً رَجَيْتُ كَرْنِي دِينَ رَاوُزِجَتِ اَحْوَالِي  
 وَفَرَاكَتِ اَنْزَلُوهُ بِي وَكَرْبَتُهُ بَعْدَ كَلَمَةِ عَرَفَتِ نَفْسِي وَنَادَتْ اَكْرَمَتِ  
 نَفْسِي وَكَوْنُهُ مَعْنَى كَلِمَةٍ كَرَّمَ كَرْنِي اَوْرَاغِي بِرَبِّكَ كَرَّمَ كَرْنِي اَرَادَ  
 وَبَارِئُكَ اَوْرَاغِي نَسِيْدِي نَسِيْدِي اَزْوَاجِي بِكَ كَرَّمَ كَرْنِي اَرَادَ  
 فَرَحِي نَسِيْدِي وَدِينِي وَنَجْوِي دَلْمَا نَسِيْدِي سَوَالِ كَرَّمَ كَرْنِي وَدَرْجِي  
 كَرْنِي اَقْبَلْتُ اَمْرِي بِرَبِّكَ اَرَادَ وَفَرَحِي وَنَزْغِي وَنَزْغِي اَقْبَلْتُ اَمْرِي  
 مِنْ كَرْمَةِ اَلْبَرِّيَّةِ كَرْمَةِ اَلْبَرِّيَّةِ يَوْمَ لَمْ يَكُنْ كَرْمَةُ اَلْبَرِّيَّةِ وَهِيَ مَعْدِنُ  
 اَلْبَرِّيَّةِ عَنْ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ  
 كَلَّمَ كَرْمَتَا اَمْرِي بِرَبِّكَ مِنْ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي اِنْ اَلْعَلْبِيَّةِ اَلْبَرِّيَّةِ وَنَسِيْدِي  
 اَمْرِي بِرَبِّكَ





سیر از آنکه ایلم از کائنات نام طایفه و لا کائنات نام بار خدای عز و جل  
بدانست که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این  
و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این  
**و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این**  
صباح کرد و در بزم از روز با ستر است منقول گشته **و من ندیدم غیر از این**  
نمیستد که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این  
گفتند که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این  
دولت روز و در من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این  
از آن دیده که درین دست **و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این**  
در شهر از حلال و حرام است و او که کعبه کعبه است **و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این**  
بازید آمدن شهر چون شهر از خردش خلق فایده دهد ما به نام او **و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این**  
بزرگوار

شبهه از پیر و او چو نه از شمع پنداید و در محراب است که من ندیدم غیر از این  
نوشته در جان پر نورش شعله را از خور و با خدا و خورشید با من در کردار  
رفت تربت این چنین فایده است جان خورشید را از خورشید و خورشید را از خورشید  
هر که در بار آمدند شاه چون حرم عمر با نور افتاد خاندان خسته را در  
مرکز این در چنین گفتند که در ما دور که هر که **و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این**  
و در آن سالک را خواست و گوشت و پند و عذر است با کار او  
از پیش رفو و اگر ایضا نازد و صفت که گوشت و خواست و عذر است با  
تو که ایضا ایضا شریف طلق معهود صاحب کعبه ایضا و ایضا و ایضا  
را فتح و در دریا صیانت و در ده که خواجه طلق میسر و در دریا  
بدانست **و من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این**  
ایضا نام دادند چه مبارک که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این که من ندیدم غیر از این





اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَىٰ اٰلِهِٖ  
 وَ زَوْجِهِ كَيْتَمِ الْاَقْبَانِ اَمْرَتِ رَا بَر دِنَا و دَلَّتْ بِرِجْزَتِ و  
 رَا بَر دَامَتِ دَلَّتْ رَا بَر سِرِّ و عَافِيَتِ اَمْرَتِ رَا بَر جَبَّتِ بِنَا و  
 غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ و غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ  
 و غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ  
 چكود دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ  
 تَرَبَّتْ اَز دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ  
 اَتَمَّتْ لَوْ كَانَتْ لَدُنَّ بِنَا بِاَجْمَعِهَا اَمْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر  
 غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ  
 دَلَّتْ لَوْ كَانَتْ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَىٰ اٰلِهِٖ  
 وَ زَوْجِهِ كَيْتَمِ الْاَقْبَانِ اَمْرَتِ رَا بَر دِنَا و دَلَّتْ بِرِجْزَتِ و  
 رَا بَر دَامَتِ دَلَّتْ رَا بَر سِرِّ و عَافِيَتِ اَمْرَتِ رَا بَر جَبَّتِ بِنَا و  
 غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ و غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَىٰ اٰلِهِٖ  
 وَ زَوْجِهِ كَيْتَمِ الْاَقْبَانِ اَمْرَتِ رَا بَر دِنَا و دَلَّتْ بِرِجْزَتِ و  
 رَا بَر دَامَتِ دَلَّتْ رَا بَر سِرِّ و عَافِيَتِ اَمْرَتِ رَا بَر جَبَّتِ بِنَا و  
 غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ و غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ  
 نوَادِرُ قَالَتْ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ  
 فَا طَمَعَتْ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ  
 عَلَا اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ  
 و غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ و غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ رَا بَر غُفْرَتِ  
 اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ  
 كُنْ كَبِيرُ اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ رَا بَر اَمْرَتِ  
 طَمَعَتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ  
 دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ دَلَّتْ





أَوَّلُ مَنْ وَصَلَ شَجَرَةَ تَيْمَنِيَةِ النَّبِيِّ الْمَاءِ مِنْ رَأْسِ الْوَلَدِ وَالْهَيْطَةُ أَقْدَرُ هَوْنَهُ  
طَوْدُ الْهَيْطَةِ وَكَانَتْ تَحْتَهُ مَنَاقِبُ الْكَلْبِ مِنْ بَنَاتِ الْأَنْجَارِ وَالْهَيْطَةُ  
وَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ أَوْفَى غَيْرَ مَعْنَى الْبَيْتِ الْمَاءِ وَارْتَدَّ الْوَلَدُ  
بَعْضُ الْأَكْلِ الْأَيْسَرِ فَالْتَقَى الْهَيْطَةُ كَالْمَاءِ الْأَنْجَارِ وَمِنْ هُنَا  
الْأَنْجَارُ وَالْهَيْطَةُ لَوْ تَمَّ وَطَعْنَا بِشَلِّ مَعَارِيرِ الْإِيمَانِ مِنْ كَانِ الْهَيْطَةُ  
وَرَبَّهِ فِي الْإِيمَانِ وَارْتَدَّ هَوْنَهُ بِالرَّحْمَةِ كَانِ الشَّيْءُ مِنْ كَانِ الشَّيْءُ  
كَانَتْ عِبَادَتُهُ أَهْلَهُ وَأَهْلُهُ مِنْ كَانِ كَذَلِكَ كَانِ مِنْ اللَّهِ أَحَبَّ  
وَكُلُّ عِبَادَةٍ مُؤَسَّسَةٍ عَلَى غَيْرِ التَّقْوَى فَهِيَ بِنَاءٌ شَتْرٌ قَالَ اللَّهُ  
عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ أَوْفَى غَيْرَ مَعْنَى الْبَيْتِ الْمَاءِ وَارْتَدَّ الْوَلَدُ  
أَسْسَ بِنَاءً زَيْطَةً أَفْجَرَفَ لَمْ وَتَقَرُّ التَّقْوَى رَبُّكَ الْبَيْتَ يَأْخُذُ  
بِاسْمِ خَدْرٍ أَيْمَانِهِ الْبَيْتَ فَهِيَ الْهَيْطَةُ طَوْدُ الْهَيْطَةِ وَكَانَتْ تَحْتَهُ





















زهد و روح بده فرزند دانا مار کعبه **فصلی در هر سال که را بگویم**  
و نفس بگوید و نفس و عمل روح و روح باطنی و اخلاقی باشد  
رسیده به اواز رسا که است **بسم الله الرحمن الرحیم**  
عبدی هم الاصلی میجو تو اصل الاموال و هو خیر من ماله القبول  
لوقته الرضا فمن قبل الله من ورضی عنه فهو الغنی و ان کل  
ومن لا یقبل الله منه فلیس بکلیس و ان کسر عند عینا را بادم و ان  
و خلاصه القبول و جود الاستقامه بیدل کل الثواب اصحاب السلام  
کل حرکة و سکوة فالخلاص ذلک و ذلک صبیح و یوم ما یجوز  
العلم و الاموال و الغنایم و المعیول بالعلم لانه اول اول و ذلک و ذلک  
قد ادرک و الفکر و اذا فانه ذلک فانه الفکر و هو روضه الخ  
التفریح فی التوسید کما قال الاول ملک العالمون و الا انما عدون  
العالمون

۷۸۲  
العالمون الا العالمون و ملک العالمون الا العالمون و ذلک  
العالمون الا العالمون و ذلک العالمون الا العالمون و ذلک  
العالمون الا العالمون و ان المؤمنین لعلی طهر عظیم قال الله  
لعلی صلاوة الله و اعبد ربک فی ما تیکون البصیر و ادنی احد  
الاصل من کل البید فانه تم لا یجعل العمل عند الله قدرا  
فیوجب به عطاء ربک فانه یجعل الله لوطالب یوفاه  
البیوریه لجز و ادنی مقام الخلاص فی الدنیا و الآخرة من  
میع الاثم فی الاخرة النجاة من النار و الفوز بالجنة  
**فصلی در هر سال که را بگویم** که در هر سال که را بگویم  
و اخلاقی معطر طهر و طهر حکم و حکم پس کرا و حکم کند  
نه ایستاد از او و هر یک پس و خلاص است البیاد که به عمل او و کس قبول



















خداوند اول مردون را مقرر فرمود **بسم الله الرحمن الرحيم**  
 قال الله يا ادم الميقون امرنا ان الله وفي راحته الامور  
 العيش الدائم الرخو والميقون حقاً هو العلي بن ابي طالب  
 الله يقول امير المؤمنين محمد بن اسماعيل بن ابي طالب  
 فوضعت امرى الى خالقها احسن الله في ما مضى كذا الله احسن  
 في ما مضى وقال الله عز وجل في المؤمنين من آل فرعون وافرغوا  
 الى الله ان الله يصير بالحق فوفاة الله تياتى الله وادوا  
 بالفرعون سورة العنكبوت اعرف من الله اعرف كل حرف من الله  
 فمن انى باحتماله فقد انى به التاوين ترك الله سيرة الله  
 التاوين فناء كل شيء غير الله والواو من وقاية العبد والصدق  
 والياء الياس من تفكير واليقين ترك الله التاوين فناء الله

بسم الله الرحمن الرحيم الميقون الميقون الميقون الميقون الميقون  
 بسم الله الرحمن الرحيم الميقون الميقون الميقون الميقون الميقون  
 كما هو خدایتها در راسد ابد و عیش دائم است هر روز در سر او است باز کرد  
 ز کلاه خود بخدا سر بلند صفت تر شد از هر چیز غیر از الله است من کلام الله  
 شاه آیت عیسی که در خود خورشید را بخیزد و صفت که در روز من نه  
 خداست و او که همه کار خود را بخالی خود بخیزد و سکون خداست و او که  
 و بخیزد سکون او را بدو در آخر وقت بخیزد و سکون او را فرعون  
 در خود و او فرعون را الله و حرف و تعلیف من است هر حرف را اکت  
 پس کسی که حکم آنها را در خطه پس تحقیق و او را در خطه من  
 کار خود بخیزد و او که است و حرف تا او را است ترک نمودن  
 ترک است خود ترک دنیا نمودن و حرف تا او را است ترک نمودن



و در کشته بر طرف ساختن همست از ما سوزنده و آواش آرد  
 نهی است بعد از آنکه در عهد ابرحق و اصدق نهی و دینا را در حق  
 درت ساختن بر پروردگار عالمیان و نمیدانان از حق و حقا و شاره  
 به صیاف بدون است بوالله و راستی ضرورت را حیات است که  
 و و اگر از نه کار حق الله صبح میکند که نسبت است از نعم افضا  
 شام میکند که معاف است در دین خدا از جمله **بسم الله** که انداز  
 کار خود بخوار و بنیاد بومنده حق بیدار و انجا فرزند را فرستاده است  
 و در حق **حق** خود نوشت حال که است که شوی ای کند و و الذا  
 بنده است که معاف است خود را ظاهرا و باطنا و چون صبح است که صفت  
 و در خود در کشته از زور و عزت و تناسل از و آخرت است  
 و مرکب قدرت او و زهد شمار او و حق و زار او و نصیحت و حکایت  
 دان

و هر جا که رسد از بر سنگ زده شود بنده خود و ما شاید بنویسد در  
 بهر دانش در در افتد و نفع **باب** **الیقین** ظاهر الصالحی  
 عیبه هم الیقین یوصل العبد الی کل حال سنی و مقام عجیب  
 آخر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شأن الیقین چنین ذکر نموده  
 ان یسیر الی مریم علیه السلام کان یسیر علی الماء فقال لوزا و یسیر  
 لشی علی الماء فذل من هذا ان فی الامیاء عظیم سلام مع جلالة  
 علیهم من الله کانت تتفاضل علی حقیقه الیقین لا غیر ولا یفای  
 بر نیاید الیقین علی الابد **بسم الله** میزاید حضرت سلام علیه السلام  
 یقین بر بنده را بومنده و در حق و مقام عظیم از این است که فراد  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله از بزرگیشان یقین و قیام یاد میبردند  
 نزد حضرت که حضرت عیسی علیه السلام بود که بر وقت بر و راب فرمود

که اگر زیاد بود یقین او بر او می افتد و این دلیل است بر آنکه  
 عظیم است یا بر یک مرتبه ایشان از خداست و تفاوت است  
 یقین نه غیر و هیچ نهایت ندارد زیاد یقین بعد از نهایت است  
 و المؤمنون ایضا متغایرون فی قوة الیقین و ضعفه و من قوی  
 منهم یقینه فعلامه التبرائی من احوال و القوة الالهیه و الاستقامه  
 علی امر الله و عبادته ظاهر و باطنی قد استوت عند الله و  
 و الوجود و الزیاده و نقصان و المذم و المذم و البعید و الذل  
 یزید کلنا من یقین و ابدیه و **و من یزید و یزید** و یزید  
 و ضعف یقین بر کس از مؤمنان قوی تر یقین اولی است و او است  
 زیرا که خود را توانا در قوت خود را هر عمل قوه الله و متعظیم و متعظیم  
 باشد در او امر و عبادت الله ظاهر و باطنی تحقیق مساویست در درجه  
 و یزید

حالت عدم وجود و زیاده و نقصان مع و هم و عزت و ذلت از جهت  
 یزید که اینها یک استیم و تفاوت ندارد و من ضعف یقینه و یقین  
 بالانسان و یزید یقینه و استقامه العبادات و احوال الناس  
 یزید یقینه و التمس فی امور الدنیا و بعدا و امساکا بر امور الدنیا  
 انه لا یزید و لا یزید الا الله و ان العبد لا یزید الا بالرزق  
 و قس کم و الحمد لا یزید فی الرزق و یزید الله یزید و قس کم  
 الله عز وجل یقولون یا فواهم بالیس فی قلوبهم والله اعلم بما  
 یعملون و لیس یزید یزید یقین او متعلق بود باسان و باسان  
 میزد نفس خود را بعلانی و متابعت عاداتها و نفس بختلوا مردم  
 بلکه تحقیق او نه میزد و هر یک در امور دنیا و دین میزد و جمع نمود  
 متاع دنیا و امساک نمودن در دوزخ و زمان میگوید هیچ مانع از یزید









این است که بگوید حقانی آن **و غیر** و در زیر این نوبه و اعتدال  
 حیرت ناک یک یقین فرموده باینکه در پسش حق تکلیف است  
 چند آنکه از رقیقت نفس خود و یقین فریب معرفت نیست  
 عزت رسد آنکه بنده باشد از او از قید رقیقت نفس پاک شود  
 و چون که بنده می باشد تا یک استار مال که است باینکه بنده  
 هنوز بنده باشد چنان باشد از شایسته نفس که کس بنده باشد  
 و چون معرفت تحقیق باشد فواید حق تا با خود حق اضافه که است  
 و نفس شیطان را بر در پس است که آن عباد را نفس که است  
**سلطان** **شیطان** در تحقیق این نیست شیخ عراقی فرمود  
 که همه اوست همه است یقین جان جانان و دل و دل  
 که یقین در صفات الله باشد هر چه در علم ممکن است و ممکن است  
 فی البقی

نظریه یقین است و هر چه است در آن معلوم است و مال آن معلوم است در علم  
 و هر چه وجود دارد در رقیقت حق تا در بعد از نیست پس معلوم باشد  
 اوست هر چه است یقین ظاهر و غیبات و مخلوقات بنده بلکه صفات  
 حق تا آنکه که است تحقیق اوست که بنده و معرفت حق است که عزت  
 نیست در سر او حق بحقیقت که در رقیقت **حق** **حق** **حق** **حق**  
 و آن که بنده است طاعت و عبادات است زیرا که هر چه از او یقین  
 باشد به صواب عقاب او و نکست او و ملک است و هر چه در ملک  
 در و هر چه است از رقیقت حق تا در رقیقت **حق** **حق** **حق** **حق**  
 قال الفیاض علیه السلام حب الله اذا احبنا و عظم الله عظمه  
 من كل شغل و كل ذكر سوى الله و الحب اخلص الناس سيرا  
 لله و اصدقهم قولا و اوفاهم عهدا و اكرمهم عملا و اصفاهم ذكرا













دست خدایا که در کسرت پیدا کرد خدایا که در کسرت پیدا کرد  
 رسول الله صلی الله علیه و آله افضل الناس بعد الانبیاء فی الدنیا و الآخرة  
 المحبون لله المتحابون فی کل شیء معلول یورث فی عداوة  
 الاثمین و یمسک من عین و لا یخیر فی بیان ابداء و لا یستقصان  
 الله عز وجل الاصل و یومئذ یخضع لیسعده الا المتقین  
 اصل المحب البتة من سواد المحبوب **فمن** حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 و فاضل ترین مردمان پس از انبیا و در دنیا و آخرت است و در دنیا  
 حق اند و در آخرت نیکانند بایکدی در راه حق هر که رسول و صاحب  
 عدل است و بعلت خواهری و برائی و دوستی آن که تفریق است  
 در تفریق آن در سلوکی این هر دو سزاوار یک چشم است و زیاده  
 علی الله دام تعقیباتش هر چند که در قرآن تزییف کرده است در داستان  
 در این

در این روز غیر خود روز و شکر شده که میگوید که اگر متحیان از متکذبان بزرگتر  
 نمودن است از غیر محبوب قال امیر المؤمنین علیه السلام ان الله یحب  
 فی الجنة و الله یحب الله و المحب فی الجنة و المحب لله قال الله عز وجل  
 و اخر دعوانهم ان الحمد لله رب العالمین و ذلك انهم ادا  
 یسئلون فی الجنة من الیسع من الجنة فیسئلون فی الجنة من الیسع من الجنة  
 الحمد لله رب العالمین **فمن** حضرت صادق علیه السلام در بیان سزاوارترین  
 ترین خیر در رحمت و لذت در دنیا و آخرت است و در تفریق آن بابر زبان  
 حق و حمد الله تعالی که در آن است و در تفریق آن که در آن است و در تفریق آن که در آن است  
 رب العالمین است و این از تفریق است که گاه در میان خود معیارند پسندید  
 و در بهشت است از نعمتها که گاه در میان نماند و عفت و دل ایشان پس  
 خداوند و در این وقت بعضی از محبت رب العالمین **فمن** که در آن











یکه که از این پرکرد ز دولت اجزاء و جوامع هرگز گشت نایست  
 برین بایان نهاده است و عشق را امر است عراج پس است یکست  
 قابلیت نیست اله در عشق بدیدار و عشق بران ساکن است  
 او نه کالست هر چه عقد و عمت صیات اند و نه بد عشق انجمن است  
 دم بر اندازد و اید صفت بعد چو سکون کشیدن آن صفا بر سر تمام  
 و عشق در مطهرت البین بر کند **پست** عشق را طریقت است و صفا  
 و است با و است یکست چشم زدن سکون **علاج** راه است ز کعبه تا مقصد  
 از جانب بخانه رهبر و میر است این ده خانه را با دایره راه است  
 اشد و گشت و عشق را در دین دگر زده نباشد و از مشهور سر را  
 بگویند از سجده خراب کنند و با طهارت و جویبار و بران صفا  
 و از غرض پوشش بگویند **پست** علاج کار گنج وین خواب است  
 بنام

کجی توفیق با کجی علم ز صومعه گرفت خرقه سالوس کجی است و بر صفا  
 نایک و کلاه در قبض بند و کلاه به لب و چون در کجی حال بند و لب  
 و در لوارین بود و چون در کجی حال بند در قبض و در لوارین بند و بر  
 خوشان بود و در هیچ چیز شای بند بود بران بند در میان صفت  
 و جلال و دولت یثواه **علاج** نامی ز شراب عشق سر فویشم پیوسته  
 میان آب شش بشم چون زلزل و کمر خرام بشم چون کلاه و کمر شش  
 بشم و اید صفت تفسیر را اید را کند اول جذب دوم سکون و عجم  
 جذب کشش است سکون کشش و خروج کشش و خروج واقع شد الا عشق  
 بچو عشق را امر است عراج پس است عشق نیز همان قیاس است و صفا  
 که در کلاه بند یک قدم ایشان در عالم عشق است و قدم دیگر در عالم عقل  
 و در باطن آنها و ایشان معنوت بند به موت خوابی بحر صفت الله



و تقاضا بر صحت پادشاه این جماعت دو جهتین باشد که اول در مقام  
 و هم در مقام عمل کمال است چنانکه هر که در این کسب و این سلوک است  
 باشد و از اینها آید و ترس نیست باینکه در احوال ایشان در تحقیق محسوس  
 بماند و از این جهت **چند** باشد که در تحقیق محسوس بماند و از این جهت  
 چنانکه در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 باشد و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 سلطان غنی بر ظاهر و باطن ایشان است و باید و هر چه بود و هر چه بود  
 و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود  
 چند و غیره و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود و هر چه بود  
 فراق و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 از هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 اولی

خویش نماید و اینست که در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 و اینست که در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 چنانکه در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 اینست که در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 تحقیق و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 کماله و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 کماله و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 اشاره به اینست که در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 خانی که در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 باین مقام و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است  
 در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است و در هر حال است











[illegible]

و در تر از یک صدی کند خدا بخور با پنج نیکو خاص شده از برادر او  
 و پیش از او فریدن او و اشخاص این طاعت است که بگوید برفوت زرق  
 است که بگوید برفوت زرق و بعد حمد یکصد بگوید زرق و بگوید و از یک  
 صلوات بخورد و در هر روز سه مرتبه ساخته او را خدا بجا از دعا  
 رحمت مونسان یا نودست که رحمت روح ایشان باشد و بگوید  
 خواهد بود و راست دل مونس را دم از نفس است به در حق و ترک مونس  
**نقد** از خید رفت و عود روز به روز سر شعله شدیم و دم بگذشت  
 بدو افع شده گفت در عالم گفت و گوز و است از با و یا و دم کرد کرد  
 و خوردن آن راحت بایم در خواب شدیم خوردن را دیدم خدا را راسته نعم  
 از آن بگریختن از آن لکه گوز و است از با و یا و دم کرد کرد  
**نقد** از خید رفت و عود روز به روز سر شعله شدیم و دم بگذشت  
 بدو افع شده گفت در عالم گفت و گوز و است از با و یا و دم کرد کرد  
 و خوردن آن راحت بایم در خواب شدیم خوردن را دیدم خدا را راسته نعم  
 از آن بگریختن از آن لکه گوز و است از با و یا و دم کرد کرد

از این علم و صنعت بسیار است  
از این علم و صنعت بسیار است

دوستان من برادر است مرا دوست هم مگر گردیاس عبد الرحمن برادران  
 در دنیا دوسته از آن بعد خوشتر از آن خوشتر از آن در دنیا دوسته  
 است **حسن الخلق** قاله الربان عليه السلام الخلق الحسن  
 جمال في الدنيا وزينة في الآخرة وبه جمال الدين وقربته إلى  
 عز وجل ولا يكون حسن الخلق إلا بكل فعل وصلة لأن الله  
 أبى أن يترك الطهارة وحسن الخلق إلا مطايعا فورد الله  
 على رسوله الأمان لا تشاء محقق بها إلا عرفته به ولا يعلم  
 ما في حقيقة حسن الخلق إلا الله عز وجل **حسن الخلق**  
 لا يسهل بهم كحسن خلق نبلو به است در دنیا و بکبره به است در آخرت  
 و حسن خلق به کمال دین و قربت کمال القرب حدیث حسن خلق به است  
 در دنیا و بکبره کمال از دنیا کمال حسن خلق آبا باشد از دنیا و بکبره کمال



و من خلق را در موضع نور اعظم بنویسند و با کبریا قهر را از حق  
 خشنود که خواص نعمه بآن عارفان حق را و نمیداند حقیقت بنوعی  
 من خلق را و خود را و قیامت را و حال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 زماننا الی حسن الخلق و الخلق الحسن اللطیف شیء فی الدین  
 و افضل شیء فی الدنیا و سوء الخلق لغیر الله کل شیء  
 الخلق و ان ازل فی الدنیا فی حقیقه الی الهوان  
**و حضرت علی** علیه السلام از خود میگوید که من خیر بزرگان اصحابان رسول  
 اند و خلق بنوعی لطیف ترین و خیر ترین دین و دکان ترین خیر ترین  
 و به خیر بر طرف کفین محمد صلی الله علیه و آله و سلم است و هیچ کس را سبب نگوید که سبب  
 اگر چه بر سر عیا داشته باشد که کلام او پس از خوار است حال رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم و حسن الخلق شجره فی الجنة و مناجیه و مناجیه و مناجیه

میگوید که ای دنیا **و حضرت رسول** صلی الله علیه و آله و سلم در خلق  
 در سبب است و صاحب خلق است و بر سر است و او از این میگوید تا  
 به صله او در هر سبب است و به خلق و در سبب است که از این میگوید تا  
 خلق است بر سر است و او از این میگوید تا به صله او در هر سبب است  
 کلام اینها در صفت است احوال است و افعال است و خلق است و صفت  
 و کلام است و اینها در صفت است احوال است و افعال است و خلق است  
 و معارف و ترک و عزالت و قناعت و فقر است و هر که اینها را  
 دارد کامل است و اگر چه را در اقل را در العجب بنوعی رسیده و از آن  
**در این بر سر** و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از خود میگوید که من خیر بزرگان  
 اصحابان رسول  
 شما را بگویند و نزد دیگرین نامین و هم نیست بنوعی در در قیامت این  
 بنوعی است از او و خلق و وطن که در آنجا را و او را سبب است











از چپ عجب که در دلم کینه که در خانه و در راه و در تمام دیده بود  
 او را گفت که به مستوره که کینه که ما از او گرفته است کینه که کینه که  
 و در خانه و خانه است یکدیگر نمی شناسیم یکدیگر نیست در این مدت ما  
 زهره آن کینه که در دلم و کینه که کینه که در دلم و کینه که کینه که  
 به تو پیر و خانه ام **روایت است** که سوال کردند از مولانا عبد الوهاب  
 در آن وقت که درین زمانه یک کس که کانه و دانه و تبار کینه که کینه که  
 و بغیر سر و انداخته و نام خبر کینه که کینه که در آن زمانه که کینه که  
 علیه السلام هر از میان است در کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 که او دیده و فرمود یک کس که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 بار خنده و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که

نشین تا تو چشم خویش از نا محرم بپوش **عقل است** که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 نمود او را در خواب دیدم خوشحال که در خواب دیدم که کینه که کینه که کینه که  
 گفت تا بگویم بر او را مرد و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 بگویند این سیاه از اثر اوست و گفت که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
**عقل است** که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 در کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که  
 و کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که کینه که





رسالت میفرمودند پس از آنکه گفتند که حضرت علی علیه السلام را در آن وقت  
 کرده اند چنانچه و این مردمان و شیعیانیم و بر حقیم از کشف پس بر سر  
 خداست و راست از حق است که خود را از کشف و تابع سازند و با طاعت  
 و متوالی و طاعت که از آنرا خلیفه بودن از او است و متوالی شود پس هر که از  
 جرات و خاندان از آنرا خراب شدی است و باید که از آنرا میراث برادران  
 که از آنرا و مضارقت است و جز نیست که از آنرا دولت است و دعا که از آنرا و دنیا  
 و در نهان که از آنرا و سر است **پس** بلکه کشف و از پیش خود است با خود  
 به موافقت دل در میان بران در کشف طاعت و دنیا و خود نمایی میوه دنیا  
 از صفات مذمومه است و ترک آن صفات صادقان و برگزیده گان  
 و ایمان کامل که بر سر است کشف **نقص** که بشیر رحمة از آنرا  
 شیخ ابو حفص ایمان داشت و قدوم او را نمیشد و او هر روز کشف  
 در آن

خضر در وقت و راه ابو حفص گفت که از روز برینست بورای میزبان  
 بسیار است که در آن وقت تغییرات را بگویم در گذار ابو حفص گفت که  
 و این کشف که و کشف جوهر و جوهر همان را چنان باید دانست که  
 مدت همان که آن نیاید و بر نفسش باشد و جود و چون کشف  
 اندکی او بر نواز آن جوهر و در نفس او آسان و هر که با ایمان طاعت  
 جوهر و جوهر **حق** که کشف می شود از آنکه از کشف میراث  
 که جوهر میاید به موافقت دل و سخاوت و سخاوت نیز از آن است  
 و به موافقت دل سر زنده و از سر است طاعت است و سخاوت مدوح است و کشف  
 مذموم و کشف در کشف نمودن زخم مول که هرگز از کشف را نیست  
 و از صفات مذمومه است **پس** **و الله اعلم** **و قال**  
 علیه السلام من كان الاخذ صاحب اليه من العطاء فهو محبوب







عز وجل في قصته يعقوب عليه السلام ائنا استعواضي وحرزنا الي الله وعلما  
 من الله ما لا تعلمون بحسب ما تحت المحزن علم خص به من الله و  
 العالمين وقيل لربيع ابن العقيم بالله محزون قال لا يملكون  
 المحزن الا بكسار وشماتة القصة والمحزن يخص به العارفون  
 بالله والعارفين به في الغم والهم ولو حجب المحزون عما  
 العارفين ساعته الا ان شاء الله ولو وضع في قلبه غير علم يستلوه  
 فاما المحزن اول ثمانية لاسن والبسارة والتفكر ثمان اول سبع  
 الايمان بالله والايقان بالحق عز وجل عظم النجاة والمحزن  
 متفكر والتفكر محبة الكمال والجد من نار خال وعلم وطريق  
 وشرف **ششم** مظهر حضرت امام عليه السلام که چون روی بخار  
 افانست که حاصل شد محزن از بسا مهر و اوقات غیر بر طایع عارفان  
 واصل

و حاصل شد از بسا مهر و اوقات بسیار که از بسا وقت و کمال  
 و عظمت الله و محزون را طایفه ای قیص است بجز کز و نه به باطنش  
 ربط است بجز کز که است و زنگنه کای میکند مردمان همچون زنگنه کای و عیص  
 پسمان و زنگنه کای میکند باقی که همچون زنگنه کای زنگنه کای و عیص  
 و محزون غیر از تفکر است و تفکر است که خود را به تکلف نظر میدارد  
 و محزون است هر طایفه است بجز محزن از اشرطع اوست و محزن پیدا شد  
 از باطن اینکس فکر پیدا شد از ذهن خجرات و در میان هر دو فرق  
 و هر چه است حق به کمال و در حکایت یعقوب علیه السلام که گفت یعقوب با اولاد  
 خود بدستید حکایت بکنم بفرموده میدارم فکر خود را و محزن خود را بگو  
 درگاه الله و میدارم از خدا بپاییز او شناسا و را میدارم پس بپاییز  
 و در تحت حرف مستور است علم است که خاص باین علم محزون از جانب حق است











از این بستان دارایی که در خواب دیدم که در دنیا چه بود و کجاست  
که در دنیا بود که گویند این روز و شب و حال از کجا آورد و کجاست  
چندانی که از دیده بارید از آن بخت روزی که نیستند و آب چشم  
کلو که در روز خور است و هر چند پیشتر از ترش خوبتر است از آب  
ابو انحر و نه که این دنیا میدهند که آن اچسب که بکند شهادت و اهل  
میدند که آن حق بکند حزن و اندوه **بیت** پس عهد و پیمان  
است خاطر خرم ز بر یک خوشی است **محققان گویند** عادت باشد  
که در جوار خورشید تا که گرم نباشد بر آن به نبرد که در جوار  
در است پس می تواند که هر روز را در خرابه و جوی خاک انسان  
تا هر ناخوش بر آن به نبرد و هر روز به نبرد و به نبرد و به نبرد  
و آن دارد که ناخوش و اندوه و ناخوش و ناخوش و ناخوش و ناخوش  
از این

از این بستان دارایی که در خواب دیدم که در دنیا چه بود و کجاست  
که در دنیا بود که گویند این روز و شب و حال از کجا آورد و کجاست  
چندانی که از دیده بارید از آن بخت روزی که نیستند و آب چشم  
کلو که در روز خور است و هر چند پیشتر از ترش خوبتر است از آب  
ابو انحر و نه که این دنیا میدهند که آن اچسب که بکند شهادت و اهل  
میدند که آن حق بکند حزن و اندوه **بیت** پس عهد و پیمان  
است خاطر خرم ز بر یک خوشی است **محققان گویند** عادت باشد  
که در جوار خورشید تا که گرم نباشد بر آن به نبرد که در جوار  
در است پس می تواند که هر روز را در خرابه و جوی خاک انسان  
تا هر ناخوش بر آن به نبرد و هر روز به نبرد و به نبرد و به نبرد  
و آن دارد که ناخوش و اندوه و ناخوش و ناخوش و ناخوش و ناخوش  
از این











در هشت مرتبه از طبع دوم نخل سیم بر یا چهارم تعصبی در بون  
 و است و استی که او را می کشد و در وقت مجرای زرد سرده هم او بصفت  
 هشتم گفتف نمون در زینت کلام زیاده نمون لفظها در اثنا کلام  
 که ضیا از خداست و غیر نمون بعلم خود و ترک عمل کف با یکدیگر می دانند و غیر نمون  
 غیر سیم و شش مرتبه مردمان گسسته که مشهور به بد بعلم و گسسته باقی  
 حضرت پیوسته و عیال که متشکک در نزد هر خواننده و عوالم که خوانند  
 از یقین بود شک از احوال بود و از او واضح بود که از یقین  
 عداوت از دین بود و غیبت نمون در میان غیر مجرای او احوال نام بود  
 و نمون در شکار کند و نزد یک نمون و نمون شکار از تیر نمون  
 کردی و از ریا با احوال و از یک نمون یقین و از غیبت نمون و سبب  
 و در پر بر کلاه کوران و از عداوت به یقین نمون و صلا حیات نمون  
 طار

نادر و گسسته تر سره از این افتد با بوسه صدق و زینت و عالم تعصبی  
 کلام و شش سبب عداوت و مجرای بداند عداوت و خط را و نمون نفس بود او  
 حضرت شاد لایت علی سلام به این مجرای طبعی و شش ایچانی طبعی  
 دو از او در وقت یقین که غیر عالم است یقین و نمون و محبت نان  
 بداند عالم حقیقت است و او از یقین خود نمون و نمون مردمان را از یقین  
 برین از این که نمون و نمون و نمون مردمان از و نمون نمون و نمون  
 با نمون اعتماد و در قول و پرسید الیه شکار نمون کانت است و بگوید  
 نمون و در و نمون نمون نمون نمون نمون نمون نمون نمون نمون  
 این یقین را و اعتماد و نمون نمون و او را رست و نمون نمون است این نوع عدا  
 تباه ساز نمون و نمون نمون علم و دین نمون از این جد است که از این  
 از دریافت نمون نمون نمون نمون نمون نمون نمون نمون نمون





[illegible]



قلوب است نسبت به بحر عین **عقل** از پنج صیغه الدین قدس سره و کتب  
 علم را وسیله دنیا ساخته اند و طلب متاع دنیایند بدان صیغه برتر اند  
 و طلب دنیا میکنند به آلات و احوال ظنی و غیره و طلب غایت است احوال را  
 دنیا می نامد علم را وسیله سازند مثلاً اگر کسی بگوید خدایا شرف ده تا من  
 و در غرض خودت و مردمان خودمان گذشته شود با خودمان خدایا عین  
 و طلب بر این ایگان می بریزد و پاره پاره کند از زمان را با این اند و باطن  
 بگویند و اول آنرا خواهد بود این قسم اهلان طالبان دنیا اند به هر صیغه  
 ایشان ایمان است باطن ایشان عدالت باطن چند و حق را باطن  
 که در عوالم اناس برایشان خفته که گفته **شوقی** را که باطن باطن  
 قلب ابدی و سر زنده که در جهان قلب روان قلبها را شرح کردن  
 که توان تابناک است که باشد و روح ان در رخ از رسته می رود و روح

براید است که از این خبر که از هر دو قدر رها کند خود را **فصل** از این حدیث  
و علمای قوم که از علم کلام با علم فقه با هم میگویند دوم عالم  
فقه با علم کلام فقه را با علم کلام میگویند **فصل** از این حدیث  
و میان خدا و تعالی است و این را هیچ کس ندانست **فصل** از این حدیث  
که چهار چیز است که سلام بر بندگان از خود بخارفت کند اول هر کس که  
داند دوم هر کس که نداند سیم هر کس که نداند چهارم هر کس که  
مردمان را از آموختن **فصل** که دانش نباشد در روز رنج دارد  
ز دانش آموختن **فصل** که دانش اولیای بندگان خود  
از ان علم است مثلاً اگر کافر را که علم دانا باشد در حق خود او  
ناتوان علم است بر او برساند که در روز رنج است و نایب باشد  
و این حدیث عبد الله در میان آورد و فهم را هم با آن فهم بندگان





اورا نادان بصفتها غفوسه است این می کند خوراک بجهت آن و مرسته است  
 صفتها را عید در غیر خودش این در خود هر چند اندان صفتها را در در خود  
 عید میداند و قیصر دیگر می باید این نزال علم بهم رسیده طبع است  
 خود و طره میدارد و او سلا و حمد و ثناء می کند خود را بجهت آن صفت  
 انان کردیده خود در کفایت و آفریده است الله امر که کفایت را بپوشد  
 کار او بجهت است که آفریده است خود خط کار است بجهت کار که کار  
 که در توان الله را رسیده است حق تالیف این عتاب است در برابر  
 و او با نوع خط که مرسته و کلید جا به بهی در زبده این و بهی است  
 و اعتقاد بان کردن و کلید علم طلب چنان نمودن است با اصابت  
 توفیق الله و دادن مرسته چهل و عوار این نمودن است به استحقاق  
 و او سلا و جا به بهی این و است بجهت خود بجهت خود اندام و بهی است  
 از

مرسته چهل و بهی است بهی و بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 که چهل در دنیا و مرسته بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 و بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 حکم کل بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 واقع شده هر چه و توفیق در امانت و احادیث در شان عالمان است  
 ان عابد کمال با بهی است آرا بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 و عابد بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 و نه نه و آفریده و بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 خا و بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
**حقان** که بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است  
 توانم تر اختیار کند و بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است بهی است





یعنی بوی از گردانیدن از حق تعالی بر سر و دست و پا و تن و اندام و  
 همه در نفس ایشان می پس چون امیدوار می توان به هیچ ایشان و در  
 می توان به از دست ایشان و گردان به هیچ خود و سبب هم خود و احدی  
 به خدا متعلق را چنانچه در موقوفه ای غیر از نفس است در مقام طاعت  
 مقام می خدا متعلق را بر خود و طاعت می خدا متعلق غیر از گردان  
 عینی پس در سبب طاعتی افریده شده از غیر و از سبب و از سبب  
 است و غیرت از بر ایشان که در سبب است در سبب از خود  
 می باشد که در غیرت از بر ایشان که در سبب است در سبب از خود  
 در میان سبب و مالا نیست از بر ایشان که در سبب است در سبب از خود  
 نیست از خود و بر سبب است و بر سبب است و بر سبب است  
 که از سبب است و بر سبب است و بر سبب است و بر سبب است  
 و مالا نیست از بر ایشان که در سبب است در سبب از خود

و الا فسد فقال الاصلح الروح والا فسد الطبع فقال لا التامل عند  
 والطبع من ان الطبع من الله و لا من سبب لا الطبع الا  
 في الهم عند الله و مجاوره ساقه و لو لم يكن في الطبع سبب الا  
 من اراده الله من بالذات الحان عظميا قال الله عز وجل من فاعل  
 او انك الذن ان الله و الضلالة بالهدى والعذاب بالمعصية  
 و قال امير المؤمنين عليه السلام تفصل عني شئت فانت شئت  
 و انت من شئت فانت نظيره و افسر الى من شئت  
 فانت البيرة و الطمع مع مخرج عن الايمان و هو لا يفسد  
 الايمان بخبر بين العبد و بين الطبع في المخلوق فيقول يا خبيث  
 خراب من الله مملوءة من المملكات و لا اطيع الا امر من مملات  
 و ما في ايدى الناس فانه منسوب بالعلل و يردده الى القول و العناء

وَقَصَرَ الْأَمَلُ وَلَزِمَ الْإِسْقَاطَ وَالْيَاسُ مِنْ التَّحْقِيقِ فَإِنْ قَعَلَ دَارَ  
لُزْمَةٍ وَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَإِنَّ ذَلِكَ تَرَكُّبُ نَسَمِ التَّوْحِيدِ وَالطَّبِيعِ وَفَارَقَهُ **ش**  
مِنْ قَوْلِهِ وَفَضَّلَ عَلَيْهِ كَلِمَةً لَمْ يَسِدْ بِهَا سَوْأَلُ كَرْدِ دَارِ الْقَبْرِ الْإِسْبَارِ  
بِالْخَيْرِ أَصْحَابِ مَرَاوِدِ دِينِ رَافِعِ هَسْتِ وَنَجْمِ لَيْبِ دَمِيدِ بِدَوَاجِجِ سَيْدِ  
أَوْرَاطِ طَعْمِ تَبَرُّكِ كَلِمَتِ سَائِلِ كَلِمَةِ الْإِسْبَارِ رَاوِدِ رَسْمِ كَلِمَةِ طَعْمِ نَحْوِ كَلِمَةِ  
شَيْطَانِ تَبَرُّكِ كَلِمَةِ رَافِعِ هَسْتِ فَهِيَ سَنَانِ خُودِ رَافِعِ هَسْتِ  
لَزِمَ أَنْ تَرَاهُ بِتَبَرُّكِ كَلِمَةِ عَذَابِ النَّارِ بِالتَّحْقِيقِ سَائِلِ خُودِ وَكَرْمِ نَحْوِ  
كَرْمِ خُودِ كَلِمَةِ عَذَابِ وَضْعِ دِينِ بِدِينِ هَرِاسْتِ بِأَطْلَعِ نَحْوِ كَلِمَةِ  
مِنْ خَصْمِ جَابِرِ كَلِمَةِ عَذَابِ تَبَرُّكِ وَفَرْوَضِ دِينِ بِدِينِ هَرِاسْتِ وَفَرْوَضِ  
وَكَلَامِ آيَاتِ كَلِمَةِ خُودِ كَلِمَةِ عَذَابِ تَبَرُّكِ كَلِمَةِ عَذَابِ تَبَرُّكِ  
فَضَلَّتْ سَائِلَ كَلِمَةِ عَذَابِ كَلِمَةِ عَذَابِ تَبَرُّكِ كَلِمَةِ عَذَابِ تَبَرُّكِ

[illegible]





گفت از زواید علم حاضر و قدس از زبان از حق فرستاده و اکل نعمت حق و خیر  
 که من بپرستار و خدمت بر و بهر جا که خواهم رسد و در کمال آنجا که بخواهم  
 رافتم **و حق تعالی بفرستد** که چون این کلام را بخواند و از حق تعالی بخواهد  
 نیز بخواهد که در مقام رضا و تسلیم باشد و نامش را در حق تعالی بخواند  
 شد و خواست آنکه فراموشی بخورد و هر چه از حق تعالی دارد و بخواهد بر سرش  
 اند و زبان حال گویند شاید که علف است چنین دارد و هر چه بخواهد در احوال  
 ابراهیم علیه السلام مشهور است که در آن هنگام فرموده این دست مبارک حضرت پیر از  
 پشت کلمه باشد و بخواهد تحقیق بخورد که سر کون در این احوال و فضا  
 از طلا و طلا و طلا و معجزه در آن و مناجات آغاز کرد و در آن کمال  
 روزی این همان کلمه است که بخواهد آنرا بر سرش بخواند و در آن  
 خواهد اراده نمودن را در خطابت عتبت در رسید که بر و بر از شما آمده

خواهد اراده نماید ایشان در حال سوخته شده و در وقت آنوقت از تحقیق  
 شده و در رسید به کعبه یا ابراهیم علیه السلام حاجت بخیر تر است  
 در جواب حق تعالی اما ایست فلا یغیر فی غیر دارم اما بکنایه دارم و آنکه عرض کرد  
 از این حاجت تو که دوست از و در خواهد که وقت است حضرت ابراهیم  
 فرمود که پس خدای تعالی سؤالی از غیر علم و کلام نیست زبان مرا از سؤالی  
**بشد** ایستام محبت تو این بود که از غم و اندوه بگذرد و اراده  
**است** **و حق تعالی بفرستد** که در مقام رضا و تسلیم باشد و نامش را در حق تعالی بخواند  
 الباطنی و من اصبح سریرته اصبح الله و لا یغیر فی غیر دارم و آنکه عرض کرد  
 الباطنی و من اصبح سریرته اصبح الله و لا یغیر فی غیر دارم و آنکه عرض کرد  
 الباطنی و من اصبح سریرته اصبح الله و لا یغیر فی غیر دارم و آنکه عرض کرد  
 الباطنی و من اصبح سریرته اصبح الله و لا یغیر فی غیر دارم و آنکه عرض کرد





نمودن بی‌ظان و متعجب نمودن بویستند و در کلی اینها جمع می‌گردد  
 بعد از این که از این فراموش نمودن آنها و متنبه‌ها را متنبه‌ها را در و غلبه  
 این بر خفا و عجزها که در این است از مردمان در آن نمودن و سواد طلاق داد  
 و در آن نمودن راست و قطع کردن بریدن عادت‌ها و برگردن روگاری  
 رستنی‌ها ششوات بدوام در آن و در آن نمودن در طاعت حق  
 و بر دست حق جفا خلق و طاعت نمودن همه آن نزدیکی و شهادت نمودن  
 و شهادت نمودن از شهادت و فرزان و خویشانی پس هرگاه که چنین کند  
 به تحقیق که نمودن بر روی خود در لطف الهی و نیل و نظر بلا شایسته  
 بی‌بغیرت و رحمت و پیردن که از کرده غافلان و ضلالت  
 کرد و در غفلت از این بی‌سیطان و قدم که است بر درگاه الهی در اصل  
 و در آن که شایسته و از دست دادن بود و در آن در آن فرستاده و فرستاده  
 الهی

که زشت و ارض شدن یافته درگاه پادشاه کریم و جواد رحیم و عظیم  
 که بساط بارگاه قربان را باذن و رحمت و یکید که بساط بارگاه  
 باذن پادشاه محمد و محمد رحمت او و در آن است و از آنکه او پادشاه  
 کریم است و جواد رحیم **بسم الله الرحمن الرحیم** قل العزاق عو  
 لا یتمنن الشیطان بالوسوسه من العبد الا وقد اعرض عن ذکر الله  
 و استسنان بامر و سکون الی بهیه و نسی الطلوع علی اسره فاما  
 لوسوسه لما یلکون من ضایع القلیب لشارة المعرفه العقل و مجاوز  
 الطبع و اما لا یلکون من الضلالت فاما فی و صلاه و تفکر و تامل  
 عز و جل و عبادت بالاطراف و عوده و عز و جل و تامل و تفکر  
 من فاعل ان الشیطان لکم عدو مبین و قال ان الشیطان لکم  
 عدو فاعلموه عدو افمن مع کما العریب مع الکلب الراحمی



الى خارج في حرفة وولد لك اذا اناك الشيطان موصوفا  
 لي فقلت من سبيل الحق ونبيك واولادك فاستدبرك  
 ربك فانه لو يدع الحق على الباطل ونفسه المظلم ليقول عز وجل  
 انه ليس له سلطان على الذين آمنوا وعلى ربهم يتوكلون وان تعد  
 على هذا وغيره اني انا وهدى سوسة الا بدوام المراقبة وال  
 غايب يد المدية ويدير المظلم وكثرة الذكر انا المصل لا وقاية  
 فهو صيد الشيطان لا محالة واعبر يا فضل بعين الاحوال  
 الا سكتا من ميتة عمرة واجبة فكله وعبادة وبغيره  
 وراية قد اوردته على معرفته والله سيد لا يعقوله اللغاة  
 الى الا بدعنا طلبة سحرة وعبودية عمرة فاصبر بحسب الله الاول  
 وهو الاول والآخر والاضطرار الحق لا يقف االي الله في كل نفس  
 من كل

فمنك تزدني انما غاب عليك فانه يفتح لك بيتك وتدين  
 من الجحيم فتركك عند تمام الالبات فتقابلها بالملوك في صدق  
 والمضادة يا رب هو الله **شبه** بهما فترت لام عبدك كرم  
 من يد الشيطان بوسوس كون بسيدة من الشيطان فكرر اذا رزقها  
 وسهل اذا امره واولدك ما كان في نفسه ولو لم يكن في علمه ورازق  
 كذا طلع لكونه في رازق رازق سوس وشيطان في دل باثارة  
 عقل لا اذله تواسر في عبادته فاعلم من اني سبيل في سبيل  
 طبعه واما هرگاه که سوسه قرار گرفت در دل پس دل را بر وضو است  
 وحقاقتا قبل نه خوانده است بندگان خود را بطاعت و شارسا سیده  
 از عداوت شيطان و فرقه شيطان شمارا است نسبت استی را و نیز فرقه  
 بدست شيطان مر شمارا و شمشک پس پیرا و اورا دشمن پس با شمس

چون غریب یک چوپان و پناه میرزاها این است که در اندازد و بگوید  
 در این است که از آن غریب چینی اگرگاه و بیاد شیطان بود و شیطان  
 که کرده اند ترا و باز در از شیطان و فراموشی گویند در خدایا این غریب ترا از  
 حق بازدار پس پناه باش که در راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه  
 آمدن حق بکنند بر باطل و نصرت میدهند مظلوم را این بر حق و در حق و در حق  
 نخواهد که بر کسی ایمان آورد و با خود خدایا که کمال کند و درین صورت قیامت  
 بنده برود و شیطان و شیطان این شیطان و راه و کوشه او در است  
 بنده و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 خدمت الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله  
 او و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله  
 با خود که در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله و در سبب الله

انراست و در اندازد و بگوید است و بگوید است و بگوید است و بگوید است و بگوید است و بگوید است  
 و او علم او و معرفت است مستند به خداوند اول است و اول است و اول است و اول است و اول است و اول است  
 بدینصورت او و خواندن او و غیره و اول است و اول است و اول است و اول است و اول است و اول است  
 خود هم بدینصورت است و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه  
 از در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه و در راه  
 شیطان طاعت بر تو پس در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان  
 که ظاهر باشد بر تو و در در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان  
 و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان  
 یعنی نفس تازه هر روز و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان  
 و هر روز و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان  
 بدینصورت و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان و در سبب شیطان





یابد از غیر او سر سرش سوال نمود که در ترا بر خیزد چه کردی میگوید گفت نه از خجسته که  
خواهم ایست زاده سبب متاع و دنیا بگویم بگویم که هرگز نبرد و جفا نمودم و بعضی  
بگویم که از نبرد و مرگ اندام است **فصل** در آلوده شدن خرد از غیر اهل بیت  
در جواب بدم و ما را که خرد و از ابرام و از سلوک و از جفا و از غیر است  
رسد که در دل خود میگوید **فصل** در خرد و از جفا و از غیر است  
دیده بر سر بر کردن مردمان غیر حجت است که از جفا و از غیر است  
این قسم از انما ایست که گفتی هر که است اینها میزند و میگوید که  
مردم بعد از حق ظاهر میشوند **فصل** در که از نبرد و جفا و از غیر است  
چنانکه میگوید **فصل** در که از نبرد و جفا و از غیر است  
که روز غیر بنافه سلطان بنویسند و گفت که شاه و جفا و از غیر است  
الون که در این میگوید و بر سبب متاع و دنیا میگوید و از جفا و از غیر است  
ابراهیم

ابراهیم را در حق آن بنا ناید و انصراف از او کرد و ابراهیم را بخیر و برادران و  
 که تا او را با تو کامیاب خواهم ابراهیم بود و دست در جیبم نهاد و گفت مغرور  
 غرور تو کجاست که دست در جیبم نهاده و پروانه او دردم و سینم را زخمی  
 بر مید و قوت او در من بیدار **صفت** حقیقتش پیش آن فیاض حقیقت که  
 از اعیان بسیار که گفت ای منم از بقیه شیخ گفتو بین برین ابراهیم شده  
 شیخ گفتی که جوهر غریزه او به پیش از این ایمنی نه خسته بود و از  
 بسیار از او بعد فکر از علم تو بر سر که گفت دنیا جوی اقطاع نیست  
 نیست کارم هر که بد و شرفت تو بخوار و غم راه کن در از  
 اقطاع من کوتاه کن هر که پروان ز راقع حق تمام نیست با او هم کار  
 و السلام در تحقیق نفس **صفت** از آن نفس که در هر حال و نفس  
 آثار و دلایل و مظهر آن آن نفس است و احدی شصت از او مانع از





و یا حق را با آنکه نفس را و کوشش و شیطان را در دست و چنانکه در کتاب است  
 علیه السلام میفرماید که آن حق باشد و آنچه دل بر آن نوبه خواند را با و اما  
 الهام حق را با آنکه در آن هیچ خلاف و تنبیه نیست و سبب باشد اما آنچه و کوشش  
 همه بر باطل باشد و در آنچه و کوشش کند در آن میسر باشد تا عرض حاصل شود  
 قرار گیرد و آنچه و شیطان است باطل و معصیت نفس به این گونه است  
 از قضا و شیطان منع کند و بر باز نرسد تا در کمال باطل در کس گیرد و اگر از آن  
 کند تا در کمال عاقل شود تا شخص خود را از حق و از دوا و از حق و از حق  
 و تو خیر و نفس و شیطان هرگز شخص باطل است تا از حق و از حق و از حق  
 بقیه کائنات با عقل باشد و نیز شریک هر دو و از حق و از حق و از حق  
 این اندازد و همچون ریا و غیره و از این و کوشش نفس را و کوشش شیطان را  
 یا کمال دایم را با حق باشد و مخالف است و نیز هر یک از آنکه کمال عاقل است

و غیره و اگر در آن خیر است با حق است علیه السلام میفرماید که حق را با آنکه در آن  
 است و غیره و از این و کوشش و از این و کوشش و از این و کوشش  
 پس آنچه و کوشش و از این و کوشش و از این و کوشش و از این و کوشش  
 که تا کمال عاقل باشد و از این و کوشش و از این و کوشش و از این و کوشش  
 گفت سبب رسید و گفت جواب آن سؤال معلوم نیست از فرشته و است  
 پرسید معلوم نیست از فرشته و است پرسید معلوم نیست از فرشته و است  
 گفت من نیز جواب نمی دهم و الهام حق را با آنکه در آن و کوشش و از این و کوشش  
 این الهام بود پس در آن الهام است و از این و کوشش و از این و کوشش  
 و این الهام را با آنکه کمال عاقل بود و از این و کوشش و از این و کوشش  
 کند و کمال عاقل بود و از این و کوشش و از این و کوشش و از این و کوشش  
 میان و کوشش نفس را و کوشش شیطان را است و کوشش نفس را و کوشش شیطان را















شاید طبع در گمراه ساختن او غایب کردند و او را بمانی خرد کردند  
 که با او بجا باشد از ده سینه مردان زمره این خردان در تو بود  
 در آن مردان رفتند و هر اولی را بهیم خود **دولت** چه از هر کمال  
 بدیدن را بهیم آمد و بر بالین او بنشست و دست و سینه او را نگاه داشت  
 و متاع دنیا را حجت میداد و هر چه دست کینه بدان سبب از حجت میداد  
 پس چون سخن میسر بفرمودند در از این پس با یکدیگر دوستی و دوستی  
 شد و از آنکه بفرمودند که دوست دارد و چیز را از دست نهد و در  
 متاع خردان بود **دولت** از فضل عیاضی رحمت و دنیا بهمان  
 است و خلق در او چون دیوانگان و بهمان و دیوانگی در بهمان  
 در بند و خلق به آن گفت و مجلسی چه ندانند از متاع و دنیا آمدند  
 از آن خلق که نگردد و گفت از طعام خوش و با قهرم لذت میبرد  
 در خوشی

در عجب لذت آن جامه و طعام نیاید **دولت** تا دل از عذاب بهمان خرد  
 هر که نبیند **دولت** در آنچه بر سر نهاده تر از خوشی هر که در آن مخلوق  
**دولت** از سلطان با برید و به هر کمال که در آن عبادت نیست  
 گفت که هر که در خانه هیچ چیز نیست از دنیا چون نرسیده است به خوشی  
 گفت از این سر و پند خانه که در آن عبادت گفت خوشی با نیست **دولت**  
 از این سیمان دارایی که هر چه بر او گذارد به نیست که در دنیا است  
 در دنیا است و گفت هر که در دنیا است که در آن عبادت است از آن  
 پس چون از آن گفت و سنان در دنیا است که در آن عبادت است از آن  
 و این **دولت** که سر سطر را خواهر بود و سر سطر است که در آن عبادت است  
 گفت به خواهر زندگانی روزی در دنیا که از خانه رفتن نیست و در خانه  
 در آن دید که پیره زنی خانه و میرفت گفت به برادر مرا دستور خازن نهاد

آنکه تا هم رسیده و گفته شود که این دنیا نیست  
ما نمیشد و در ما مردم مانده آنکه از حق که در سر خود است زیاده را  
رو کار را به بعد از این که ما را با و دلهام **فصل** از احمد جان که  
میان دنیا نظر کند بفرمانست و سر خدا را نور خود در هر دلی او میداند  
و گفت دنیا چون نبرد است جایگاه همه امن است که در آن  
آنکه بر سر مطعم دنیا نیست زیرا که در آن چون حاجت خود را میبرد  
و بر کوه یا رفته در میان نبرد است **فصل** از محمد جان که  
شیطان دنیا را در آن است که در میان نبرد است و در روز قیامت  
گفت دنیا چون نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
و رسیده آنکه در نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
که از روز و نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت

یکه ترک دنیا نیست که ترک دنیا کند و در میان نبرد است و در روز قیامت  
آنکه در نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
**فصل** از شیخ خود که در نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
و او در نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
که از روز و نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
و در نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
که از روز و نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت  
و در نبرد است و جوینده او را در میان نبرد است و در روز قیامت





عید سعید که بر طبق فرموده و از بلا معارضی بود و لا سبب و الطبع  
 لا یستغیر حق الاصل و ان عیج **سید** میوای حضرت امام علیه السلام  
 که گفته اند در رسیده است بعد از دفع خود از اسان الله بر سر از آن  
 ریش با کفر و صد پر دبا و نفوذی نه طمان که نتیجه صد او بخوشی است  
 و حضرت امام علیه السلام که صد پرده شده و اولو بر کفر و ایمان هدایت یافت  
 و بلند شده و بر سر سیدن محفاتی برادر و بر کفر و ایمان هدایت یافته  
 و مباحی صد گفته پس در سیدن میزان عدل صد گفته همیشه سید است  
 از طاعت سبب که این میزان عدل صد پرده شده و در رزق قسمت شده  
 از روز و زانی پس به نفع مرشد صد کردن خاصان و در حضرت بر سر  
 عمو و بنات و اصل صد از نور دل است و از آنکه رفیع فضل است  
 و نور دل و در فضل حق کاشدن و بال سبب کفر و سبب بر روی امام  
 در غم

در حضرت ابیمنه اند و طاک میوه طاک میوه در نهج است بر باد از ارد  
 و توبه نیست صد گفته را از گفته اند و امر خود بر او اعتقاد با و سید و  
 رفته بر سر طاعت ابیمنه و با جهت از طاعت او میجوید و سید است  
 معارضی به سبب طاعت از صد گفته و سید خود بر صد گفته و سید  
 بلکه صد طاعت الی الله است از بر سر خود بر سر سید است  
 با هم و صد از سید ان پسند نیست که صاحبان آنها خود صد گفته و سید  
 منکر است به سید بر سر خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر و خیر  
 خدا سر که صد و بعضی صد است سید اللهم احفظ عیال محمد و آل محمد  
 و کویا که این صد است به سبب از این و این و این و این و این و این و این  
 شایع تر که در ضمن آن احوال و سید و صفات سید است شایع آن گفته  
 زیرا که بهترین کار بکینه سلفی در معرفت اخلاق و سید است و سید است











در خیر و شادان و تندرستی و **ساعت** است و او آن بگو نفس من  
و نیکی نماید در وقت تناسخ که هر یک مختلف احوالات و دراز و باریک  
و مضطرب است و **ساعت** است و او آن بگو نفس من که در وقت  
موت به اثرت خدای اختیار از دست نهاده و در اضبط نماید **ساعت**  
مهر است و او آن بگو نفس من که خواهی تا مصلحت نمودن لذات  
تجلی از او صادر شود **ساعت** قناعت است و او آن بگو نفس من که در  
و استامیدن و پوشیدن را در ضابطه و آنچه در عقل او کند از هر دست و است  
افتد **ساعت** دقت است و او آن بگو نفس من که در وقت منتهی به هر یک  
ارام نماید و شتاب نکند از او صادر شود و هر یک در مضطرب فوت نکند  
در عبت و او آن بگو نفس من که در وقت نماید بر احوال و اضطرار و در وقت  
و قوت و عیان شود و **ساعت** است و او آن بگو نفس من که در وقت

کجا و در شین امور بر وجود و **ساعت** است و او آن بگو نفس من که در وقت  
نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت  
و او آن بگو نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت  
تا چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید  
**اول** **ساعت** دوم است و او آن بگو نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت  
بگو نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت  
بگو با راستی و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید  
نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت  
باری و حسنی و شریفان بگو در هر **ساعت** است و او آن بگو نفس من که در وقت  
کردن و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید و چنانکه باید  
از در وقت **ساعت** است و او آن بگو نفس من که در وقت است و او آن بگو نفس من که در وقت



شده بدیدار و شرف شریف بر لذات زلف از مقدار و اسب و دیگر  
 در دینش از وقت احتیاج طلب نمون است و طول اندک از بدیدار  
 عسر است و شکر بر وقت و دناست و از میل نمون بچرخون را بیک  
 و برافشای ابروی و طغیان و قوت بجااست که او انشا نمودن است  
 با خیر بیک کجاست بر او میاج باشد هر کج که از انبیا یا هر صفات  
 تو که نماید **الافسان** صفت **مواچون** قوه شموله ناقص با قوه  
 که بدیدار است اما ترست بیک کجاست و عقل غایب از در اختیار  
 از در نقصان غفلت و انوش و قوه طبع و نشی و بودن با صلاح زمان  
 و کوه کاه است و غنویت و فرومایه و بیک از بدیدار است بدیدار  
**الافسان** صفت **نفس** شجاعت است و او طبع نمون قوه غنویت است  
 انشای بر تادار و امور و انک صفت بر تادار و امور بر تادار و امور

و کجاست بدیدار و شرف شریف بر لذات زلف از مقدار و اسب و دیگر  
 و او را بیک از وقت احتیاج طلب نمون است و طول اندک از بدیدار  
 شجاعت است و در باره غنویت و طبع و نشی و بودن با صلاح زمان  
 تو که نماید **الافسان** صفت **مواچون** قوه شموله ناقص با قوه  
 که بدیدار است اما ترست بیک کجاست و عقل غایب از در اختیار  
 از در نقصان غفلت و انوش و قوه طبع و نشی و بودن با صلاح زمان  
 و کوه کاه است و غنویت و فرومایه و بیک از بدیدار است بدیدار  
**الافسان** صفت **نفس** شجاعت است و او طبع نمون قوه غنویت است  
 انشای بر تادار و امور و انک صفت بر تادار و امور بر تادار و امور







فیر کلمه بفرموده از او مجاهدات شایسته فرموده و این را تصدیق می کند **و این را تصدیق می کند**  
 نزاع است بنور و حقست و حق طغی و حق طغی از او مجاهدات شایسته فرموده و این را تصدیق می کند  
 باشد از او مجاهدات شایسته فرموده و این را تصدیق می کند  
 و فرمودات استنباط کنی نماید و رعایت نمود و در نظم و انضباط طاعت و عبادت  
 و ادب و بیعت و دوستی و بدد و دشمنی و ترک و تعلقات و زلفی و عیال  
 و قیام و چای و نوش و عورت است متعصبین صلوات الله علیه و سلم و عیال و عیال  
 کند و تسلیم شود و کلام بفرموده از او مجاهدات شایسته فرموده و این را تصدیق می کند  
 و این را تصدیق می کند و این را تصدیق می کند  
 عباد ما و سوزاننده دل بفرموده از او مجاهدات شایسته فرموده و این را تصدیق می کند  
 استقامت دل و در چون سلطان و در مقام ولایت است و خود را با او دانستی  
 بفرموده از او مجاهدات شایسته فرموده و این را تصدیق می کند  
 این را تصدیق می کند





























که است از آنکه فکر است کل من و جبریتا یلمم عدو و با صند  
در حقیقت و سمیت قول الله من را الذي یقرض الله و ضامننا  
که و الله اجرکم فاصبنا صفت و لم یزحیف بما یلون  
کمال ما و جبریتا یلمم عدو فوجیه به الیه لیکون لک ذمرا  
الی وقت فاصبر الیه فک اصنت **مسئله** بام گفت بدم هر کس  
چیز را که میسر است از خود او بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
که که هر کس از خود او بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
و مراد است هر کس که بگوید که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
بدهد بکند در کف او و بدم قول الله که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
ای بگو که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
رو و وقت حاجت من بخواه پس از کلام عید سلام که اصنت انما منتهی فکرات

خدا را پس بگویم که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
ای بگو که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
بخرناه و رمت ربکم فیرحمکم یحییون فلما حرفت ان رمت الله صیر  
بما یحییون ما اصنت احد او لا اصنت فلما فکرات اصنت **مسئله**  
که بدم بدم بر من مردمان را که از ایشان میسر است از من بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
که اصنت لعنهم بیان ایشان معاش ایشان از خود او بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
که بدم بدم بر من مردمان را که از ایشان میسر است از من بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
فکرات اصنت احد او لا اصنت فلما فکرات اصنت **مسئله**  
خدا را پس بگویم که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
ای بگو که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله که من را بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
بخرناه و رمت ربکم فیرحمکم یحییون فلما حرفت ان رمت الله صیر  
بما یحییون ما اصنت احد او لا اصنت فلما فکرات اصنت **مسئله**  
که بدم بدم بر من مردمان را که از ایشان میسر است از من بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
که اصنت لعنهم بیان ایشان معاش ایشان از خود او بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
که بدم بدم بر من مردمان را که از ایشان میسر است از من بدهد بکند در کف او و بدم قول الله  
فکرات اصنت احد او لا اصنت فلما فکرات اصنت **مسئله**



که در دل داشتند و شنیدیم قول الهی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
فرموده او را و شنیدیم قول الهی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
نبرد و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
قالک را به لاج ان سیرا و شایان مرثی را در کتب  
و ما فعلت المحن والاسن الاله بعدون و ما لایدرینهم ان یطعنون  
ان الله هو الزاری و هو الحق المبین فعلت ان وعدة حق  
و قوله صدق ما فیکتلت الی و عاده و رخصت بقوله و انما یستغفر  
عنه من ناله عیده قالک است **استغفر** که در کتب و شایان مرثی را در کتب  
ایشان را در کتب و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
و که عید است و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
سکن شدیم و عیده او و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
از کتب

از کتب و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
است و انما یستغفر قالک را به لاج ان سیرا و شایان مرثی را در کتب  
و قوله صدق ما فیکتلت الی و عاده و رخصت بقوله و انما یستغفر  
عنه من ناله عیده قالک است **استغفر** که در کتب و شایان مرثی را در کتب  
ایشان را در کتب و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
و که عید است و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
سکن شدیم و عیده او و شایان مرثی را در کتب و شایان مرثی را در کتب  
از کتب

























و جعفر در آسمان بنشیند و حق بخت که در زمین قیامت خواهد بود بر زمین  
 تبدیل می نماید و زمین را حشر می بنهد و محققیت حق را بر زمین است ای  
 معصومه نه است که یوم تبدل الارض را شماره ما و بت و درین روز حشر  
 و اشقیات و درشت و حق مدعی کعبه و قرنی و انجینه و قرنی و انجینه  
**لما انقلب** **نفس** **سحر** **الطریق** **را** **طریق** **ان** **هم** **به** **صفت** **عمر** **و** **سحر**  
 و اگر از آن صفت نیست که شخص پس از مرگ طبع برکت او را در بر دارد و تو  
 قیامت تو تو و بگو که آن کی بود و صفت زنده شدت بالا را ده می  
 با طبع و آید و زنده او من کان میتا فاحیاته و جلاله نورانیتر  
 در آسمان از او خرمید و زبر که مراد او با صیغه صفت و صفت  
 آن صفت است از فیضان علوم معانی الله و خواص هر امر معلوم  
 بر ماضی و محقق و در حدیث او از طلاست قبل و صفت با عالم  
 و الطمینان

و طیفانی که از انوار علم است **بسم** **الله** **الرحمن** **الرحیم** **بسم** **الله** **الرحمن** **الرحیم**  
 که در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 شمول و لذات که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 که در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 تمام که در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 و قیامت که در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 پس از مرگ و در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 خواند و در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 ساکن از جمیع اخلاق و در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 و در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است  
 من که در آن زمان که در عالم نبوت است و در آن زمان که در عالم نبوت است









حیات خود تصفیه نموده اند و چون در میان و کمال از محبوبیت خود  
 حقیقت خود را منع است و این چون اوصاف فنا و هلاک است تصفیه شد  
 و از اینها فرجه در حاکم انکسرت و حضرت زود و حضرت سید العبد  
 تا از این سبب فرجه در حقش الموت این کتب صفا و حقین چنان کنان  
 و بموت حق تعالی نرسیده هرگز حق تعالی نرسیده **و این است**  
 و عارف را تو سید ذیالجهاد رسد و جزئی است که در حقش نرسیده  
 و جمیع صفات سلوک باقی ذات فانی و کمال باید که در حقش نرسیده  
 آن مشاهد برزخیه و مکی به ملک از لاد و ابراهیم و جمیع صفات فانی  
 باید در حق انسان را نماند و فانی اند و از اینها سبب کمال  
 کمال الا وجه اشارت باین سبب است و کمال نیست هر که این ذات  
 محیط است با جمیع صفات هر کمال است بهایم برزده و بر خط من عیب

که کمال نیست تا به هم برزده است در ذات بیجا و افزوده تا به هم از نماند  
 که حق تعالی از باب به نام در این خط من تمام اهدای این واقع گردید  
 و این خط من به سبب سیدان است که در حق کمال است از در حق  
 مرز و در حق کمال است که در حق کمال است که در حق کمال است  
 در حق و در حق انکسرتان و طایفه تر کمال نیست و در حق کمال  
 و از این خط من کمال در حق و در حق کمال است که در حق کمال است  
 و با از از زده است و در حق کمال است که در حق کمال است  
 از این خط من کمال در حق کمال است که در حق کمال است  
 تا به کمال در حق کمال است که در حق کمال است که در حق کمال است  
 و کمال در حق کمال است که در حق کمال است که در حق کمال است  
 کمال در حق کمال است که در حق کمال است که در حق کمال است











بسم الله الرحمن الرحيم  
 عجب لمن اتقى الموت ليفتح له وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 المال وعجب لمن اتقى العن ليفتح له وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 يطعم الدنيا وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له الاخرة وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 لمن اتقى العن بانه يفتح له الدنيا وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له الاخرة وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 يطعم الدنيا وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له الاخرة وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 عو بقبضه وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له الدنيا وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 لمن اتقى العن بانه يفتح له الدنيا وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له الاخرة وعجب لمن اتقى العن بانه يفتح له  
 بالتناهي يقول الله لا اله الا الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 تبارك وتعالى لا اله الا الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 محمد ابي عبد الله في يوم ياتي به الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 محمد ابي عبد الله في يوم ياتي به الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له

نعماني في يوم ياتي به الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له  
 يا ابن آدم من قطع استغنى عن ترك محمد اشراج ومن اتقى  
 الحرام قطع دينه وترك الفرية ظهرت محبة في القلب وتوفرت  
 حسنة ومن اعترل عن الناس سلم منهم ومن قل كلاما كمل  
 عقله ومن رضى من الله بالحقيل من الرزق رضى الله عنه  
 الحقيل من الصل يا ابن آدم اذا قضيت عمرك في طاعة الله تبارك  
 وتعالى في الجنة قال الله تعالى يا ابن آدم اصبر صبرا طاعة الله تعالى في الجنة  
 من الله الا بعدد الدنيا الا بعدد في الاخرة الا بعدد في الاخرة  
 قلبهم لا يعطى عنه ابد ولا بعده لا يفتح منه وقدر الايمان غناه  
 ابد واولا لا يفتح منه ابد ولا بعده لا يفتح منه وقدر الايمان غناه  
 الاخرة وكل يوم ياتي به الله وحده لا شريك له لا اله الا الله وحده لا شريك له







پست و هر که در دین برسد دست بر سر او در پست فرستند و خود فرست  
 گفتند چو باین نهاده شد با تو گفت خلق سبک انداخته اند گفت  
 او سبک بود باین چون تواند بود در بر یک پیش باین رفت او را  
 بر یک سانی قهر فرود برد چون سر بر او زد گفت سبک فرود برد  
 بختا فرود بردم و به بختا حق بر او دم و یک روز خطیب  
 این است بر تو اند و ما قدره الله حق قدره چندان سر بر او زد  
 شد پس گفت حق دانستی این که در دین زنی را بی مهر در نماند  
 معرفت گویند و قهر بر او نهاده دیدم نیز به گفت شین این چنان  
 گفت سر بر او زد صدق قدم باید زده تا که سبک علی بخاکین ببرد  
 و سر بر او زده باید نهاد تا حالت مردان بدانی سبک و روز  
 از این گونه بر تو نهاده خواهد بود بر سر او مردان و افق  
 در کمال

لشکر اسلام در غزاه و دم عاقر شدند و نزد یکدیگر از غبار غبار  
 او انداختند و باین باین در یاب در غبار غبار غبار  
 و در لشکر لغز را شاد و لشکر اسلام غفر یافتند **فصل** در مرد شیخ  
 که سر فرود برد گفت باین گفت بخت ادافت بن این است  
 بخت بخت ترا ندیم گفت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 پسر و سیان در و میان نیستند و گفت هر که قرآن بخواند و بخواند  
 فخر و عبادت پسر و رفیق و قیامی را بر سر ستاده و بر این است  
 کند باینکه او در عرست بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 از بهر تو و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 روشن تر از آفتاب است و این چند سالت تا از او نخواهم دید









گفت من و من خواهم که از من بجا هم نماند غمخواران در جوارم ای  
و آخرین کند از حضرت بخت ندم و آنکه مقام شفاعت از آن  
ابو نصر گفت بایزید من هستم این مقام بلند رسید **قصه**  
گفت خواهم در همه عمر خویش یک نماز کنم حضرت از این بگو  
شیرینا صبح چهار رکعت نماز میکردم هر بار میختم به ازین چایا بگویم  
آخرین بیدارم و لای حضرت تو شریفی را به نماز این بسیار  
بایزید هم به از این بگو **و گفت** بعد از این حضرت مجلس شریف  
بودا شد و نفر عرو در هر دو دم که را هم در چند خط بعد و نوره دار کرد  
پوشیده نور امانت نوره و بوسه بین چندا ششم خدا الهه با این بگو  
بگوید بایزید بعد از چند سال نماز و در یافت با نوره نیت و بوسه بین  
تا چندا شت باریافت شما بایزید و ملائک و بگو در هر خط را و ام  
بود

بواسطه عطا الله هر که بایزید **قصه** که بگویم را بگویند  
تا که بگوید بگویند و بگویند و خون از در روان شود چون بگویند  
گفت این چه حدیث بگو گفت خداوند تو را چه حدیث بگویند با ما  
چهار **قصه** در شبی بر سر من است ایستاده از نماز شریفی بگو  
خاتم این عالم است نوره و خون از چشم من بر خاک میفتد و ما را  
مانده با خدا و از شیخ پرسید که این چه حدیثی را از آن نصیر من  
گفت ای آدم که در حق من پرسیدم عرض کردم که در حق من  
بیدارند که در حق من **و گفت** ای پسر ما چه حدیثی را از من گفتی  
این حدیث است که ما را نیز بدل شما نشان میدهند اما حدیثی  
خوبتر من است ای پسر ما را نشانند از زمینیان اند که زمینیان را  
نشانند و اگر پسر است از جوان میطلبند و اگر جوان است از پسر طلبند



















و ریاضت یافته من اینها و گفت که این یکدم بدست آری  
ازم در پستان و زمین حق نه پسر تا بدان یکدم هرگز نمی آید  
و گفت علامت که حق را و راست است که نصیب بدو  
نسبت و بی چون سخاوت دریا و شقیق چون شفت آفتاب و نوا  
ضیع چون تواضع زمین و گفت عابدان بقا لکیم خانه بخوا  
کنند و دعا خوانند و این محبت بخلور کعبه عرش طواف کنند  
و گفتا خوانند و گفت در علم علمیت علما ندانند و در هر یک  
که زاهدان ندانند و گفت هر که حق را و را بر نهند و فرمود  
بدو کار و نماز و اینها و گفت این مقام است که می آید  
حرکت و از زو پیرونی پرده است و درون پرده خاموش و سکوت  
و هیبت و گفت این لیر و ولیر شدن است که خوانند عابدان  
الله عز و جل

از حضرت حق تا و عاشق شدت چون حضور حاصل آمد چه بگفت و بوی  
داشت محبت که همان در کار است که نصیب است آن تیرا که با بد و گفت  
هر کار را در نهاده طلب یا بدو گفت که از فضل خود است و این در فضل خود  
و گفت هر که خدا را در دنیا و در البتة و ال جنت و گفت در روز از عارف  
عذاب است و گفت هر روز هزار کس را این می آید و شایسته از ایمان  
در هیچ ندارد و گفت هر یک است در هر قدم عابد لایق یکدم بر نصیب  
فرو نهند و بی خبر مانده و حق آن قدم برداشته این در پیمای دارد  
همه و گفت که هر که ترس می آید می رسد و گفت هر که حق را  
بخلق جا هست و هر که با حق است عارف حق است و گفت عارف  
طیار است و را هدایت است و گفت هر که خدا را ندانست است  
خواب کرده و هر که خدا را شناخت بهشت بدو و نوا چه لکیم هر که خدا





برادر زنده و گفت که نه بعد از آنکه بگویم و طاعت نیز نماند  
 معرفت است که بدایه حرکات و سکات خلق از خداست و محبت  
 و دنیا و آخرت هر دو از اوست و گفت که این را بر این خبردار  
 حکمت بنا رو و گفت که فراموش کردن حق را که حق است هر  
 حق را بحق شناسد زنده که حق را که حق را که حق را که  
 و گفت که اعرافان چون چراغ بعد از قندیل از این که شناسد  
 جمله ملکوت روشن دارد و او را از تاریکی و جهل و گفت که  
 خود خلق و غیرت که خلق حرمت ندارد است و به حق راست  
 راست است که گفتند فریفته و دست چپ گفت فریفته و محبت  
 موی است و دست ترک دنیا مرید بر سر فریفته  
 گفت که ملا و صیغه حق گفت که به نصرت ترا و صفت که نمون  
 و

چون  
 حق حق را از این خبردار و در وقت نماز است و نماز و محبت  
 است و از این با تو انعام کند اول خدا را شدین که از این انعام و حق  
 بر تو مهربان کند چون بدی روزی تو نمیدانند و بعد از معرفت که فریاد  
 و تو خبر تو ایله کرد و حق باک نمیکند پس بدیدند از زهد گفت که  
 قیامت نیست که من سه روز را بدیدم روز اول در دنیا و روز دوم  
 آخرت و روز سوم آنچه غیر خداست و از این که بدیدند  
 و طاعت نماز و انعام مملکت من است و بگویند که در باطنی که  
 و گفت که کمال رضای من از او تا حدیست که اگر بنده را جاوید  
 بر آرد و ملا با حق جاوید فرو بردن را ضرر نرسانم از آن بنده  
 پس بدیدند بنده بدیدند که رسد گفت چون خبر دهد این است  
 و هست از حق بر در انداخته حق تا از بعد رحمت و بعد رحمت





کفر بگوید گفت سبیل در کنار بار و نیست و در کردار با قلم و شیخ  
 که در کفر فرق نهاده بگوید که گفت از انکار و عداوت از بار وانی  
 در کون بگوید گفت که ای مجاهد ای سید گفت ای سیدین هرگز نه گفتند  
 بی یافنی آنچه با گفت بهای هیچ کوم در در پیغمبر و اوست پیغمبر  
 صدق و کلام و عداوت و نوبدی اندر هم گفتند همه بر تو صدق گفت  
 چهار سال گفت و ظهور گفت معمار که گفت تا در حجاب تا اودم که  
 تا اودم من و احدی خبر و شیخ را گفت به نهایت تو به نرسد گفت  
 نهایت تو به نرسد و دارد و غره صفت حق است رسیدند از کار  
 گفت چو سبیل است ای سید چو سبیل نباشد بعد از سبیل گفتند  
 که اهل کون است گفت تا به نرسد بر راه که سبیل است تا اودم که  
 رسید بگوید گفت از کون از سبیل که هرگز نه رسید به اودم که  
 گفت

و گفت سبیل هرگز نه رسید گفت و گفت سبیل است گفت که در پیغمبر  
 عالم است سبیل از انفس خویش چند گفتند بر سر آب بروی است  
 باره بر سر آب بروی گفتند در هوا بروی گفتند در هوا بروی  
 در سبیل بروی گفتند در سبیل بروی گفتند در سبیل بروی  
 در تمام است بروی گفتند در تمام است بروی گفتند در تمام است  
 زبده حلقه سبیل است و گفتند تا راسته طوق را درم و گفتند تا راسته  
 و پیش حضرت بیستادم و انعم با رضایا بجز از کون درم و چون تو  
 چون صدق من بود است گفتند تا راسته طوق را درم و گفتند تا راسته  
 حق تا اودم که هرگز نه رسید گفتند تا راسته طوق را درم و گفتند تا راسته  
 صفت مشغول شدند و من نمیخواستم از وی چیزی و گفتند تا راسته  
 به کلام و جویند خلقان با دیش کردند تا بجای رسید که کردند





سؤال که در این بیت گفت ما نمی گفت از پیوست گفت ما هم  
 گفت که گفت ما هم گفت از پیوست گفت ما هم گفت از پیوست  
 بل ابراهیم و خورشید و ماه و ستاره و کواکب و اجرام و کائنات  
 را بندگانند بل جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و کائنات  
 ما هم مرد و خرموش و پرنده و ماهی و هر که در حق خود تحقیق کرد  
 هست و نیست از ان پس خود را می بیند و می شناسد  
 شیخ گفت که یقین در حق خود را می بیند و می شناسد و می شناسد  
 استخوان و رگ و عروق و مغز و استخوان و رگ و عروق و مغز و استخوان  
 و عظمت و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست و بویست  
 خویش نامل کرد و نور من در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 عظمت حق معین حق است و غده من در جنت و در جنت و در جنت

اینجا هر صفتی که از پیوست گفت ما هم گفت از پیوست گفت ما هم  
 گفت که گفت ما هم گفت از پیوست گفت ما هم گفت از پیوست  
 از حق بعد از من و از پیوست گفت ما هم گفت از پیوست گفت ما هم  
 تا وقتی که در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 است و نیست و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 که در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 و از حق می بیند و می شناسد و می شناسد و می شناسد و می شناسد  
 و کوشش می کند و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت  
 از کمال و جلال و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت و در جنت



از لیل و نهار از لطف خود در کام من نهاد و بر شمع از نور ساقی  
 موهبتات را بنور حق بدیدم و زبان لطف باقی مناجات لعلم  
 حق را در دست آوردم و سوراخ دهانم را بکفایت با بریدم و همه با هم  
 به الت بآلت لعلم را خدا یا پدری بخور و بنوم و بنور خود از تو  
 لعلم تو به من مملکتی بفرست زلف من به تو خود را بستم چون بوی تو  
 لعلم بهر حرم با نفس خود در لعلم لوی تو لعلم لعلی تو لعلت  
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم از خدا مرده و زنده در طهارت و سعادت منور شد  
 لعلم از انجالی مملکت من و دل را بقیعت از شمع لعلم از تو بود  
 به از انجالی از وی و از خدمت لعلم تو از عید و نقیصان من بر می  
 توانی از لعلم تو لعلم من تا بل به دانند از رسول هم مملکت  
 و هم مرید و هم اجانب است هم محبت حق صفا و ستر من بدیدم  
 بلال

پس دل خدایه رضا حق شنید و در حق خود دل برین بند و ملا  
 ابرواید و لعلم را بکفایت لعلم را بدیدم و بنور خود از تو  
 ادب طهارتی در دل خلت لعلم لعلت هر چه خواهم بخور و بنوم و بنور خود از تو  
 که از فضل خالصی و از لعلم بر زلفی و از تو موهبتات تو به من چون تو به من  
 مرا به شمع نور فضل و لعلم در تو نوشت که از لعلم با زهره و انجالی  
 است در پیش من میار زلف مملکت جوابت او پس با تو است  
 بفرق من نهاد و ملا لعلت حق میا و لعلت حق میا از لعلم  
 دیگر حق شنیدی لعلم را دیدم و بنوم و بنور خود از تو  
 نوشتید بر مار من بر دشت لعلم از لعلم با زهره و انجالی  
 مریدم و بجا پیش او دیدم چون ضعف برین پیدا شد و ستر من  
 دیدم ملا لعلم تو خودی را دیدم و بنوم و بنور خود از تو  
 انجالی





این ملک من و دولت من و ولایت بر سر من نهاده از مقام برتر در ملک  
پس این پیش من ای ملک من از حضرت پروردگار من نهاده از مقام  
از بار در دایره من نهاده از مقام برتر از بار در دایره من نهاده  
و چنین را هر چند از دولت چون بود این رسیدم و آن اهل خطه  
بعد از تو شد غریب سالها در آن داد و بیداد و اینم در دایره من  
لستم در عالم غیب و در هوا چو پرنده چون از ملکات من  
لستم در عالم غیب رسیدم پس سر از دایره من بر آوردم که  
با شناسیدم که هرگز تا از دایره من نروا و سر از دایره من نروا  
ملک در فضا دو صدانیت او بر دایره من سر از دایره من نروا  
و سر از دایره من در فضا نیست چون ملک من از دایره من و ادبی  
بر دایره من نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
دارد

در دایره من نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
پس از سر نهاده و بر سر از دایره من نهاده از مقام برتر رسیدم  
در ملک من نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
و نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
و در دایره من نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
رسیدم که چون ملک من نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
الشی با نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
پس از سر نهاده و بر سر از دایره من نهاده از مقام برتر رسیدم  
لستم در دایره من نهاده از مقام برتر رسیدم چون ملک من خود را در دایره  
دیدم که هرگز تا از دایره من نروا و سر از دایره من نروا  
بعد از تو شد غریب سالها در آن داد و بیداد و اینم در دایره من











زبانت سنج آمد خورشید چون باز بخت بخت این جادو است هر  
 خیزد به دل عالم اینجا بیاید <sup>در من بصر و مالک دنیا</sup>  
 و تعلق بجز پیش را به رخشد و در صدق غریب نیست حسن گفت پس  
 فی الحقیقه من در بصر مولا نهائی نیست و عوارض هر دو بصر نیست  
 خداوند توئی را بعد گفت از این سخن بوی را میاید تعلق گفت پس  
 فی دعواه من این بصر صریح لایق ضلالت نیست و عوارض هر دو  
 گفت بصر نیست و خداوند توئی را بعد گفت از این سخن بیاید مالک گفت پس  
 بصادق فی دعواه من این بصر ضلالت و بصر ضلالت نیست و عوارض هر دو  
 هر که است بیا در زخم خداوند توئی را بعد گفت در از این بیاید  
 اکنون تو بوی را بعد گفت پس بصادق فی دعواه من این بصر ضلالت  
 شدیده مولا نهائی نیست و عوارض هر دو بصر نیست و خداوند توئی را بعد گفت

از کتاب

در میان ده خداوند توئی و این بخت نیست نه زمان صریح بود و بصر عالم خیم  
 به گفت از سر در میان ده حق برین صفت بصر بصر  
 از میان بصر بصر را بعد گفت و بر بالین او نشسته و دست و پا از کار گفت  
 گفت تو دنیا را ساختی و دست و پا را ساختی و دست و پا را ساختی و دست و پا را ساختی  
 گفته که مولا نهائی نیست و عوارض هر دو بصر نیست و خداوند توئی را بعد گفت  
 درین است بیا در زخم خداوند توئی را بعد گفت در از این بیاید  
 و این بصر بصر را بعد گفت و بر بالین او نشسته و دست و پا از کار گفت  
 رسید و بصر بصر را بعد گفت و بر بالین او نشسته و دست و پا از کار گفت  
 و بصر بصر را بعد گفت و بر بالین او نشسته و دست و پا از کار گفت  
 پس میان او و بصر بصر را بعد گفت و بر بالین او نشسته و دست و پا از کار گفت  
 گفت بیا در زخم خداوند توئی را بعد گفت در از این بیاید













رسیدن آن حالت نفس در هوا و ملافت هر دو نفس ترک از دوات و هر دو  
دوات گدازد و رفتن آن عالم غائب چند روح گشت بر چند عقلت  
افلاک است ای کاش که در دوزخ و دایه لجه و جیم رویت احاطه فرمایند  
سیمیم هیچ ثواب نیست اندر آخرت بر آن فعل گشت هیچ چیز ندانیم  
تر از از افلاک در صورت گشت بر چند زارتان بعضی است اول نظر  
بجای کردن در هر چند و دویم رجوع کردن بجای دوم کار با سیم باران  
از خدا در هر حالها گشت بر شمره بعضی است گشت بر کرد و دانستند  
ظاهر و باطن کو با او هم نشینی من گفتند بنده را راه خفته  
گشت گشت آنکه گشت سپار خود و از هر چند بار بر چند از سیم سپار  
گفتند بنده که بر سیم حق نیست شود گشت بر چند بر سیم حق و در  
گشت نبود اختیار یکی که در وی سهو نباشد و هر وقت خدا را در سیم عقلت  
در حق را هر که را نفس را در راه و حساب خود کردن سیم که گشت  
گشت





من کلام محروقی / افسوس خستندار حق بنده ان بود  
دارد بکاری سعادت قلبی در آن بود و کجی هماره در مشغله کجی بنده  
افسوس خستندار حق بنده ان بود که در مشغله کجی بنده  
خوبی بخیر و در کجی بنده افسوس اولیاء خدا و خیر بنده  
لبان از خدا و قرار ایشان با خدا و مشغله بنده در رضای افسوس  
عنايت بنده خیر و در داد و در محض خیر بنده دید و در خیر بنده  
خیر نفس خرد و خیر و کجی بنده افسوس خستندار حق بنده  
عقل ان بنده گفت خیر خدا و کجی بنده خیر و در کجی بنده  
در بنده در وی در افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار  
افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار  
ریاست افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار  
واجب بنده در افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار حق بنده در افسوس خستندار





۴۴۲  
 شد گفتن لغت چو لغت باز در یاد بخت آمد کان من بخت  
 خبر دادند لغت از شرم آنکه خود را بیدار برادران مسلمان هر شرم  
 خدا لغت از آن استغفار بستم و لغت هر که خواهد برسدست باندوی  
 در بخت رسد دل او و تن او و اندک نعم او از خلق عزت کن  
 زمان عزت و در کارها بهای و لغت نام و بیاض و استعجاب  
 نای رسد رقیق بود و آنچه در کتب نیست نام و جامه و عورت پوش  
 و عادت و در آنجا توان بود و عادت و کار و لغت زبان تو زبان  
 لغت و روی تو از آن لغت بر روی و بیاض و نور و دل بهمان  
 و لغت و بخت و قرار و عذر و در دل از آن دل چهره و نور و  
 از خدای و رجاء و بخت و عذر و بیاض و نور و دل بهمان  
 هم گفته و بخت خلق آن لغت هم گفته بهر قرآن و بیاض و نور  
 بهر از من کلام شفیق بختی لغت عبادت و بخت و بخت  
 (افغان)







خطی



کتابخانه  
میراثورای  
اسلامی

۲۲۰